کلام و عقاید

آیة الله العظمی صافی گلپایگانی

شرح حدیث

عرض دین

حضرت عبدالعظیم حسنی(ع)

آیة الله العظمی صافی گلپایگانی

بسم الله الرحمن الرحیم

شرح حدیث

عرض دین

حضرت عبدالعظیم حسنی علیه‌السلام

حضرت آیة‌الله العظمی صافی گلپایگانی

عنوان قراردادی	: حدیث عرض دین، شرح
عنوان و نام پدیدآور	: شرح حدیث دین حضرت عبدالعظیم حسنی علیه‌السلام/ لطف الله صافی گلپایگانی.
مشخصات نشر	: قم، دفتر تنظیم و نشر آثار حضرت آیت‌الله العظمی حاج شیخ لطف‌الله صافی گلپایگانی
مشخصات ظاهری	: ۱۲۷ ص.
شابک	: 0-49-5105-600-978 ۱۵۰۰۰ ریال
وضعیت فهرست نویسی	: فیپا
یادداشت	: چاپ هفتم
یادداشت	: کتاب حاضر در سال‌های مختلف توسط ناشرین متفاوت منتشر شده است
موضوع	: عبدالعظیم بن عبدالله، (ع)، ۱۷۳ – ۲۵۰؟ق.
موضوع	: احادیث خاص(عرض دین) ـــ نقد و تفسیر
شناسه افزوده	: صافی گلپایگانی، لطف الله، ۱۲۹۷-.توضیحگر
رده‌بندی کنگره	: ۱۳۹۰ ۲ص۲۰۴ع/BP۱۴۵
رده‌بندی دیویی	: ۲۹۷/۲۱۸
شماره کتابشناسی ملّی	: ۲۶۸۸۲۰۵

دفتر تنظیم و نشر آثار

حضرت آیت الله العظمی صافی گلپایگانی

● نام کتاب: شرح حدیث عرض دین ■
● مؤلف: حضرت آیت الله العظمی صافی مدظله الوارف ■
● چاپ اول ناشر (هفتم کتاب): ربیع الاول ۱۴۳۳ / زمستان ۱۳۹۰ ■
● شمارگان: ۵۰۰۰ ■
● بها: ۱۵۰۰ تومان ■
● شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۵۱۰۵-۴۹-۰ ■
● سایت الکترونیک: www.saafi.net ■
● پست الکترونیک: saafi@saafi.net ■
● آدرس پستی: قم/انقلاب ۶/شماره ۱۸۱ ■
● تلفن: ۷۷۲۳۳۸۰ (۰۲۵۱) ■

سوابق نشر این کتاب

۱. انتشارات حضرت معصومه سلام‌الله علیها، قم، ۱۳۷۶(چاپ اول)، ۱۳۷۸(چاپ دوم)، ۱۳۸۵ (چاپ چهارم)(ویراست دوم)
۲. دارالحدیث، قم، ۱۳۸۲ (چاپ سوم)(با تقطیع چند صفحه از کتاب)
۳. دلیل ما، ۱۳۸۷ (چاپ پنجم) (ویراست سوم کتاب)، ۱۳۸۸(چاپ ششم).

الحمد لله الذي ليس في السماوات دورات
و لا في الارض حركات و لا في الاشجار ورقات
و لا في البحار قطرات و لا في العيون لحظات و لا في النفوس
خطرات و لا في الكتاب المبين حروف و كلمات الا و هي له شاهدات
و اليه دالات و الصلوات الزكيات و التحيات والناميات المباركات
على افضل آياته البينات و اكمل كلماته التامات سيدنا
ابي القاسم محمد و آله الطاهرين مصابيح الظلمات
و مفاتيح البركات ومصادرالمعجزات الباهرات
و معادن الخيرات.

متن و ترجمه
حدیث عرض دین

كمال الدين للصدوق:

حدثنا على بن احمد بن موسى الدقاق و على بن عبدالله الوراق رضى اللّه عنهما.
قالا: حدثنا محمّد بن هارون الصوفى. قال: حدثنا ابوتراب عبدالله بن موسى الرويانى عن عبدالعظيم بن عبدالله الحسنى

التوحيد للصدوق:

حدثنا على بن احمد بن محمد بن عمران الدقاق (ره) و على بن عبيدالله الوراق قالا: حدثنا محمد بن هارون الصوفى. قال حدثنا ابوتراب عبيدالله بن موسى الرويانى عن عبدالعظيم بن عبدالله الحسنى

قال: دخلت على سيّدى علىّ بن محمّد عليه السلام، فلمّا بصر بى قال لى: مرحباً بك يا أبا القاسم أنت ولّينا حقّاً،

قال: فقلت له: يا ابن رسول اللّه إنّى أريد أن أعرض عليك دينى، فإن كان مرضيّاً ثبتّ عليه حتّى ألقى اللّه عزّوجلّ،

فقال: هات يا أبا القاسم،

فقلت: إنّى أقول: إنّ اللّه تبارك و تعالى واحد ليس كمثله شى ء

خارج عن الحدّين حدّ الإبطال و حدّ التشبيه،

و أنه ليس بجسم و لا صوره و لا عرض و لا جوهر

بل هو مجسّم الأجسام و مصوّر الصور و خالق الأعراض و الجواهر،

و ربّ كلّ شى ء و مالكه و جاعله و محدثه،

و انّ محمّداً عبده و رسوله خاتم النبيّين، فلا نبى بعده إلى يوم القيامه، و إنّ شريعته خاتمه الشرائع، فلا شريعه بعدها

إلی یوم القیامه،

و أقول: إنّ الإمام و الخلیفه و ولیّ الأمر بَعده أمیرالمؤمنین علیّ بن أبیّطالب علیه‌السلام، ثمّ الحسن، ثمّ الحسین، ثمّ علیّ بن الحسین،ثمّ محمّد بن علی، ثمّ جعفر بن محمّد، ثمّ موسی بن جعفر، ثمّ علی بن موسی،ثمّ محمد بن علی، ثمّ أنت یا مولای .

فقال علیه‌السلام: و من بعدی الحسن ابنی فکیف للناس بالخلف من بعده، قال: فقلت: و کیف ذاك یا مولای؟ قال: لأنّه لا یری شخصه و لا یحلّ ذکره باسمه حتّی یخرج فیملأ الأرض قسطاً و عدلاً کما ملئت جوراً و ظلماً،

قال :فقلت: أقررت و أقول: إنّ ولیّهم ولی اللّه و عدوّهم عدوّ اللّه، و طاعتهم طاعه اللّه، و معصیتهم معصیة اللّه

و أقول: إنّ المعراج حقّ والمسائلة فی القبر حقّ، و إنّ الجنّه حقّ، والنار حقّ والصراط حقّ، والمیزان حقّ، و أنّ الساعه آتیه لا ریب فیها و أنّ اللّه یبعث من فی القبور:

و أقول: إنّ الفرائض الواجبه بعد الولایة الصلاة و الزکاة والصوم والحجّ والجهاد والأمر بالمعروف و النهی عن المنکر،

فقال علی بن محمد علیه‌السلام: یا أباالقاسم، هذا واللّه دین اللّه الّذی ارتضاه لعباده، فاثبت علیه، ثبتك اللّه بالقول الثابت فی الحیاه الدنیا و فی الآخرة.

عبدالعظیم حسنی فرمود: بر آقا و مولای خود، علی بن محمّد علیه‌السلام وارد شدم، چون نظر آن حضرت بر من افتاد، فرمود: مرحبا ای ابوالقاسم، براستی که تو از دوستان ما هستی .

عبدالعظیم گفت: عرض کردم: ای پسر پیغمبر، می‌خواهم عقاید دینی خود را بر شما عرضه بدارم، اگر پسندیده باشد بر او ثابت باشم تا به لقای خداوند برسم

امام علیه‌السلام فرمود: بگو، ای ابوالقاسم .

گفت: عرض کردم: من معتقدم که خدا یکی است و مانند او چیزی نیست، و از دو حدّ ابطال و تشبیه بیرون است، خداوند جسم و صورت و عرض و جوهر نیست، بلکه پروردگار اجسام را جسمیّت داده و صورت ها را تصویر فرموده، و اعراض و جواهر را آفریده است، او خداوند همه چیز و مالک و محدث اشیاء است. معتقدم که محمد صلی‌الله علیه وآله بنده و فرستاده او خاتم پیغمبران است، و پس از وی تا روز قیامت پیغمبری نخواهد بود، شریعت وی آخرین شرایع بوده و پس از او دینی و مذهبی نخواهد آمد. عقیده من درباره امامت این است که امام بعد از حضرت رسول صلی‌الله علیه وآله امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه‌السلام است، بعد از او حسن، پس از وی حسین و علی بن الحسین و محمّد بن علی و جعفر بن محمّد و موسی بن جعفر و علی بن موسی و محمّد بن علی و سپس شما.

در این هنگام حضرت هادی علیه‌السلام فرمود: پس از من فرزندم حسن امام است، لیکن مردم درباره امام بعد از او چه خواهند کرد؟

گوید: عرض کردم: ای مولای من، مگر آن چگونه است؟

فرمود: امام بعد از فرزندم حسن شخصش دیده نمی‌شود و اسمش در زبانها جاری نمی‌گردد تا خروج کند و زمین را از عدل و داد پر کند، همان طور که از ظلم و ستم پر شده باشد.

عبدالعظیم گفت: عرض کردم: به این امام غائب هم معتقد شدم و اکنون می‌گویم: دوست آنان دوست خدا و دشمن ایشان دشمن خدا است، طاعت آنان طاعت پروردگار و معصیت و نافرمانی از آنها موجب معصیت اوست.

من عقیده دارم که معراج و پرسش در قبر و هم چنین بهشت و دوزخ و صراط و میزان حق‌اند، و روز قیامت خواهد آمد و در وجود آن شکی نیست، و خداوند همه مردگان را زنده خواهد کرد و نیز عقیده دارم که واجبات بعد از اعتقاد به ولایت و امامت عبارت‌اند از: نماز، زکات، روزه، حج، جهاد، امر به معروف و نهی از منکر.

در این هنگام حضرت هادی علیه‌السلام فرمود: ای ابوالقاسم، به خدا سوگند اینها دین خداست که برای بندگانش برگزیده است، بر این عقیده ثابت باش. خداوند تو را به همین طریق در زندگی دنیا و آخرت پایدار بدارد.

فهرست

فهرست تفصیلی

مقدمه

در ایمان و مراتب آن

اعتقاد به عقاید حقه از مبدأ، معاد، نبوت و امامت، سبب سعادت و آرامش قلب، رفع اضطراب و نگرانی، و موجب امیدواری و خوش‌بینی به حیات و حرکت به سوی رستگاری و فوز و فلاح است.

شاید هیچ حاجت و درخواستی از درگاه خداوند متعال، سعادت بخش‌تر و راحت‌افزاتر از این سه حاجت ـ که در این دعا درخواست می‌شود ـ نباشد.

«اَللّهُمَّ اِنّي اَسْئَلُكَ ايماناً تُباشِرُ بِه قَلْبي، وَ يقيناً صادِقاً حَتّي اَعْلَمَ اَنَّهُ لَنْ يصيبَني اِلاّ ما كَتَبْتَ لي وَ رَضِّني مِنَ الْعَيش بِما قَسَمْتَ لي»[1]

حاجت اول: ایمانی که خداوند متعال آن را فراگیر قلب انسان و مستولی بر آن سازد.

حاجت دوم: یقین راستی که انسان بداند به او نمی‌رسد، مگر آنچه خدا برای او مقرر فرموده است.

---

۱. در ادعیه‌ی متعدد مثل دعای ابی حمزه.

حاجت سوم: رضا به روزی و معاشی که خداوند متعال قسمت او فرموده و برای او فراهم می‌شود.

ایمان، یقین و رضا، از حالات و مقاماتی است که درجات و مراتب متفاوت دارد و در عین حال که بر هر یک از مراتب آن یقین، ایمان و رضا اطلاق می‌شود، مراتب و افراد آنها مثل مراتب و افراد نور با هم تفاوت دارند و فواصل بین آنها گاه به‌حدی است که اگر در آن، مقیاس سال نوری قابل استفاده بود، مناسب بود با آن به مسافت بین این فواصل اشاره نمود.

چنان که می‌دانیم نور خورشید، نور است، و نور نورافکن، نور، و نور یک لامپ معمولی نور، و نور شمع و کبریت هم نور است. ایمان هم بنا به تفسیری که از مثل آیه‌ی کریمه‌ی ذیل شده است، نور است و مراتب دارد.

﴿رَبَّنَا أَتْمِمْ لَنَا نُورَنَا﴾ [1]

و آیه‌ی شریفه

﴿يَوْمَ تَرَى الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ يَسْعَى نُورُهُمْ بَيْنَ أَيْدِيهِمْ﴾ [2]

بنابراین ایمان پیغمبر اکرم صلی‌الله علیه وآله ایمان و نور است که در روشنایی آن بزرگ‌ترین و سنگین‌ترین وظیفه‌ای که از سوی خدا به آن حضرت محوّل شد را، به عالی‌ترین صورت انجام داد و در برابر دنیا و تمام عبادات باطله، کفر و شرک قیام نمود.

---

۱. سوره‌ی تحریم، آیه‌ی ۸

۲. سوره‌ی حدید، آیه‌ی ۱۲.

ایمان امیرالمؤمنین علیه‌السلام هم نور و ایمان است که می‌فرمود:

«لَوْ کُشِفَ الْغِطاء مَا ازْدَدْتُ یقیناً»[1]

و می‌فرمود:

«لَوْ اُعْطیتُ الأَقالیمَ السَّبْعَةَ بِما تَحْتَ اَفْلاکِها عَلَی اَنْ اَعْصِیَ اللّهَ فی نَمْلَةٍ اَسْلُبُها جُلْبَ شَعیرَةٍ ما فَعَلْتُهُ»[2]

سایر ائمه‌ی معصومین علیهم‌السلام و انبیای عظام، همه مظاهر قوت ایمان و مراتب کامله‌ی آن بودند که یادآوری مواقف و مشاهد ایمانی آنها همه آموزنده و ایمان‌بخش است.

و به طور کلی ایمان خواص، اصحاب و شخصیت‌هایی که علاوه بر زبان با عمل، ایثار و فداکاری در غزواتی مثل *بدر*، *احد*، *خندق*، *جمل*، *صفین*، *نهروان* و *روز عاشورا* ایمانشان در معرض عالی‌ترین جلوه‌ها قرار گرفت، همه نور و ایمان بود.

ایمان حضرت حمزه، جعفرطیار، *ابوالفضل العباس*، *سلمان*، *مقداد*، *عمار*، حبیب بن *مظاهر*، *زهیر*، رشید، *میثم* و صدها و هزارها تن از مؤمنانی که از بوته‌ی امتحان بی‌غل و غش بیرون آمدند، اگر چه در یک ردیف نبودند اما مواضع هر کدام نشان‌دهنده‌ی ظهور ایمان، قوت عقیده، عدم اضطراب و گویای حال اطمینان و آرامش قلب آنها بود و ایمان افراد عادی نیز ایمان است که چنانکه گفته شد فواصل بین مراتب آنها قابل تقدیر و اندازه‌گیری نیست.

---

۱. بحارالانوار، ١٣٥/٤٦ و غرر الحکم، فصل ٧٥، ح ۱ ـ ٦٠٣/٢.

۲. نهج البلاغه، خطبه‌ی ٢٢٤.

همه‌ی انسان‌ها برحسب مراتب ایمان خود، از آرامش و سکون باطن، استراحت خیال، تسلیم، رضا، توکل به خدا و اعتماد به نفس بهره‌مندند و تا به آن مراتب بلندبالا می‌روند که نه از آنچه از دنیا به آنها می‌رسد، فرحناک می‌شوند و خود را فراموش می‌کنند و نه از آنچه از دنیا از آنها فوت شود غمناک می‌گردند، گویی این آیه را در گوش دارند:

﴿لِكَيْلا تَأْسَوْا عَلَى مَا فَاتَكُمْ وَلا تَفْرَحُوا بِمَا آتَاكُمْ﴾[1]

و تا آنجا پیش می‌روند که از کسی غیر از خدا نمی‌ترسند که:

«حَدُّ اليقين أن لاتَخافَ مَعَ‌الله شَيئاً»[2]

موحد چه در پای ریزی زرش — چه شمشیر هندی نهی بر سرش
امید و هراسش نباشد ز کس — بر این است بنیاد توحید و بس

و حاصل آنکه توکل، تسلیم، رضا و تفویض را ـ که همه از مقامات سُعدا است ـ مراتبی است که اشخاص به مقدار قوت درجات ایمان و خلوص عقیده از شرک، خرافات و انحرافات دیگر، حائز آن می‌گردند.

بنابراین برای نیل انسان به سعادت واقعی وسیله‌ای بالاتر از ایمان صحیح و یقین خالص نیست. همه‌ی اضطراب‌ها و همه‌ی خوف و بیم‌ها از زوال نعمت‌ها را از میان می‌برد و همه‌ی نگرانی‌ها را نسبت به آینده مرتفع می‌سازد.

---

۱. سوره‌ی حدید، آیه‌ی ۲۳.

۲. بحارالانوار، ۱۸۰/۶۷ و ۱۴۳.

﴿الَّذِينَ آمَنُوا وَتَطْمَئِنُّ قُلُوبُهُم بِذِكْرِ اللَّهِ أَلَا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ﴾ [1]

انسان سعادت‌خواه باید سعی کند که به حقایق مفاهیم این جمله‌های نورانی:

﴿حَسْبُنَا اللَّهُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ﴾ [2]

﴿مَا شَاءَ اللَّهُ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ﴾ [3]

﴿أُفَوِّضُ أَمْرِي إِلَى اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ بَصِيرٌ بِالْعِبَادِ﴾ [4]

﴿وَمَن يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ﴾ [5]

﴿حَسْبِيَ اللَّهُ﴾ [6]

﴿إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ﴾ [7]

ایمان پیدا کرده و خود را از تاریکی‌های تحیر و تردید خود را نجات دهد.

---

۱. سوره‌ی رعد، آیه‌ی ۲۸.

۲. سوره‌ی آل عمران، آیه‌ی ۱۷۳.

۳. سوره‌ی کهف، آیه‌ی ۳۹.

٤. سوره‌ی غافر، آیه‌ی ٤٤.

۵. سوره‌ی طلاق، آیه‌ی ۳.

٦. سوره‌ی توبه، آیه‌ی ۱۲۹ و سوره‌ی زمر، آیه‌ی ۳۸.

۷. سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۱۵٦.

پیش‌درآمدی بر عرض دین

عرض دین بر بزرگان و دین شناسان

یکی از راه‌های عمده و مهم برای تحصیل ایمان قوی‌تر، مطالعه‌ی آیات آفاق و انفس و تفکر در خلق آسمان و زمین در پرتو هدایت‌های قرآن مجید است؛ چنان‌که مطالعه‌ی سیره‌ی پیغمبر اکرم صلی‌الله علیه وآله و ائمه‌ی معصومین علیهم‌السلام و مراجعه به احادیث، روایات و خطبه‌های ایشان در بخش‌های مختلف اعتقادی نیز معرفت‌بخش بوده و راهنمایی به سوی سرچشمه‌ی زلال ایمان و یقین است.

در کتاب‌هایی مثل *بحارالانوار*، در ضمن احادیث و روایات، به قدری آموزش عقاید وجود دارد که با وجود آنها از رفتن به در خانه دیگران بی‌نیاز می‌باشیم.

یکی از راه‌هایی که با آن می‌توان به درستی شناخت عقاید و مطابقت آن با وحی، هدایت قرآن مجید و تعلیمات رسول اعظم و اهل‌بیت طاهرین صلوات الله علیهم آگاه شد و به اطمینان و سکون قلب بیشتر رسید، عرض دین بر بزرگان دین‌شناس است، به خصوص در تفاصیل مسائل اعتقادی که فقط به وحی و اخبار رسول اعظم و اهل‌بیت علیهم‌السلام قابل اثبات است و

جز رجوع به مدارک صحیحه‌ی سمعی از کتاب و سنت راهی برای معرفت آنها وجود ندارد.

به طور مثال در تفاصیل ثواب و جزا و اینکه روحانی یا جسمانی یا به هر دو صورت است، یا میزان و صراط و وجود ملائکه و حقایق و امور بسیار دیگر از این قبیل، یگانه مرجع مصون از اشتباه، رسول خدا و ائمه‌ی طاهرین صلوات الله علیهم می‌باشند.

البته در اصل بعض عقاید، عقل و شرع اتفاق دارند و در اصول عقاید اصلیه حاکم، عقل است و قرآن مجید هم مردم را به عقل ارجاع داده و از آنها خواسته است که از عقل پیروی نمایند؛ اما در بسیاری از مسائل اعتقادی و تفاصیل مسائل دیگر، باید به شرع مراجعه نمود؛ از این جهت که یا اصلاً عقل را راهی به سوی شناخت آنها نیست و یا اینکه کسی مکلف به شناخت آنها نمی‌باشد؛ به ملاحظه‌ی اینکه بعض مطالب چون از مستقلات عقلیه، اولّیات، بدیهیات و فطریات نیستند، نتایج حاصل از بحث عقلی در آنها در معرض اشتباه و وقوع در خطا است، و به لحاظ غموضت فهم و درک آن از عهده‌ی اکثریت مردم یا همه خارج است و عرفاً یا حقیقتاً تکلیف به کسب عقیده از طریق عقل در آنها تکلیف *بمالا یطاق* است. بنابراین از تحصیل اعتقاد به آنها از طریق عقل چون معرض خطر ضلالت است نهی شده، و به همان دلیل سمعی که عقلاً اکتفا به آن در این امور جایز است، اکتفا شده است و مکلف به بیشتر از آنچه شرع راهنمایی نموده است تکلیف ندارد و اگر در این قسم مطالب از راه بحث عقلی جلو رفت

و گمراه شد، معذور نخواهد بود و چنان‌که می‌دانیم بسیاری از مباحثی که در فلسفه و کلام و آنچه اصطلاحاً به آن *عرفان* می گویند مربوط به الهیات به بحث گذارده می‌شود، از این نوع است.

و خلاصه اینکه در این مسائل، مرجع مصون از اشتباه و مورد اعتماد، شرع است، و آنانکه این مباحث را از طرق دیگر تحصیل نموده و چه بسا کتاب و سنت را بر آنچه از این مباحث استنتاج می‌کنند حمل یا تأویل می‌نمایند، راه خطرناکی را می‌روند و بی‌همراهی خضر شریعت و ارشاد کتاب و سنت، ظلماتی را طی می‌کنند که سیر در آن جز تحیر، سرگردانی، شک و تردید عاقبتی ندارد.

قطع این مرحله بی‌همرهی خضر مکن ظلمات است بترس از خطر گمراهی

در این مباحثی که تفکر و غور عقلی در آنها مجاز است و باید از طریق عقل استکشاف شود، موردی که دلالت قطعی قرآن کریم یا سنت قطعی‌الصدور و الدلاله با آن در تعارض باشد پیدا نمی‌شود و اگر بر فرض موردی یافت شود، دریافت قطعی عقلی در این مباحث قرینه‌ی قطعیه‌ی عقلیه بر عدم اراده‌ی ظاهر کلام است، به طبع این حکم عقلی، قرینه بر مجاز می‌شود و قاعده‌ی «اذا تعذرت الحقیقة فأقرب المجازات متعین» حاکم خواهد شد؛ اما در غیر این مباحث، اگر استنتاج عقلی با دلالت کتاب و سنت در تعارض قرار گرفت و شخص به اشتباه افتاد، چون مکلف به ورود در آن مبحث نبوده و بلکه از بحث آن ممنوع شده، معذور نیست.

به طور مثال ما از بسیار ازآیات قرآن مجید و احادیث شریفه‌ی صحیحه

استفاده‌ی قطعی می‌کنیم که خالق، غیر مخلوق است و هیچ قدر مشترک ذاتی و حقیقی بین آنها نیست و ﴿لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ﴾ است.

این حقیقت را نمی‌توان با برخی مسالک به اصطلاح عرفانی و یا فلسفی مبنی بر اصالة الوجود تطبیق داد و یا قائل به همه *خدایی* یا تشبیه خلق و خالق به موج و دریا و حبر و حرف یا اصطلاحات و تشبیهات دیگر از این قبیل شد و همه عالم کون را، که قرآن کریم این همه حکایت‌ها و اخبارها از واقعیت کلّ آن و اجزای آن دارد، بی حقیقت و خالی از واقعیت دانست که واقعاً آسمان، کهکشان، منظومه، کوه و دریا و این همه مخلوقات بی‌شمار که در خود انسان و هر حیوانی میلیاردها از آن تحقق واقعی دارند تحقق نداشته باشند و آنچه باشد همان وجود مطلق و ظهورات آن یا مطلق وجود و مراتب آن باشد و جز وجود چیزی در عالم حقیقت نداشته باشد و اگر اختلافی باشد در مراتب باشد. هر چند وجود اشیا غیر وجود حق و وجود هر چیزی را غیر از وجود اشیا دیگر بگوییم امّا قائل به اشتراک معنوی وجود باشیم و کنه حق و کنه اشیای دیگر را به این معنا واحد بدانیم و مدعی شناسایی آن بشویم، بر همه به طور تشکیک وجود، اطلاق شود همه‌ی این مسالک با کتاب، و سنّت و اعتقادات شرعی مخالف و ناسازگار است.

آنچه از ظاهر قرآن کریم می‌فهمیم شیئیت همه‌ی اشیاء، واقعیت و تحقق خارجی آنها، مغایرت ذات الهی با همه‌ی آنها و تنزّه او از شباهت به آنها است.

یا در مسئله‌ی ربط حادث به قدیم که تکلّم در آن اگر منهی عنه نباشد دانستن آن هرگز مأمور به نیست، اگر کلام و بحث به آنجا برسد که خدا از

خلقی غیر از این که هست العیاذ بالله عاجز است و صدور عالم و کائنات از او به ایجاب است و ابداع در آنچه آن را عالم عقول و مجردات می‌گویند نیست، و عالم مانند یک تشکیلات میکانیکی بر قرار است و همان طور که مخترع یا صنعتگری که فقط در صنعت، عالم و استاد است صنعتش را می‌تواند به کیفیتی که ساخته و در آن استاد است بسازد در خلقت کائنات نیز ترک این برنامه مقدور خدا نیست و خلاصه از ترک آن و خلق دیگر، عاجز است، آری! اگر کلام به این نظرات یا نزدیک و مشابه این نظرات برسد ـ هر چند به این صراحت هم گفته نشود ـ با ظواهر مقبوله و مسلّمه‌ی قرآن کریم منافات دارد.

اینکه بگوییم این عالم طبق حکمت و مصلحت آفریده شده و خدا احسن الخالقین و حکیم و علیم می‌باشد غیر از این است که گفته شود برنامه‌ی ایجاد و خلقت غیر از این سلسله‌ای که این آقایان می‌گویند نمی‌تواند باشد و نظام اتمّ این است که بر اساس صادر اول معلول اول و نقشه‌ای که برای نظام می‌دهند باشد و بدون صادر اول معلول اول و عقل اول و هر چه می‌گویند مثلاً خدا از آفرینش عالم محسوس بدون وسایط و سلسله و عواملی که اینها فرض می‌نمایند العیاذ بالله عاجز است.

این اظهارات با قرآن مجید قابل تطبیق نیست و مفهومش اثبات عجز و اثبات عوالم و مخلوقات و برنامه‌هایی است که:

﴿مَا أَنزَلَ اللَّهُ بِهَا مِن سُلْطَانٍ﴾[1]

---

۱. سوره‌ی نجم، آیه‌ی۲۳ و سوره‌ی یوسف، آیه‌ی ٤٠.

والاّ مفاد این شعر حق است:

هر چیز که هست آنچنان می‌باید   وان چیز که آنچنان نمی‌باید نیست

بر حسب کتاب و سنّت، خدا خالق است و مفهوم آن با مفهوم اینکه خدا علّت است و علّت اولی، مساوی و واحد نیست.

پیگیری این مباحث گاه منجر به قول به قدم عالم می‌شود که بعضی فرموده‌اند: «به اجماع مسلمین موجب کفر است.»

عالم متبحر *ملا محمد اسماعیل خاجوئی* رحمه الله در رساله‌ای که در تفسیر آیه‌ی کریمه‌ی ﴿وَ كانَ عَرْشُهُ عَلَى الْماءِ﴾[1] نگاشته است به یکی از اساتید بزرگ حکمت که فرموده در بسیاری از موارد در کتاب و حدیث اسم *ماء* بر علم و عقل قدسی که حامل علم است و اسم *ارض* بر نفس مجرد که قابل علوم و معارف است واقع شده، اعتراض می‌کند که این معنا و تفسیر حمل لفظ بر خلافِ ظاهر و بدون شاهد از کتاب و سنّت و دلیل عقل است و حملی است که نه از مفسّرین و نه از محدثین احدی قائل به آن نشده است، و این تأویلات را از قبیل تعبیر از آسمان به ریسمان می‌شمارد و دامنه‌ی اعتراض را بسط داده و در این ضمن می‌فرماید: «هر کس قائل به وجود عقل مجرد ذاتاً و فعلاً باشد قائل به قدم آن شده که مستلزم قول به قدم عالم است و قائل به قدم سوی الله تعالی، اگر چه از امامیه باشد به اجماع مسلمین کافر است.»

چنانکه *آیت الله علامه* در جواب به سؤال از حال کسی که با اعتقاد به

---

۱. سوره‌ی هود، آیه‌ی ۷.

توحید، عدل، نبوّت و امامت قائل به قدم عالم باشد و حکم او در دنیا و آخرت، فرموده است:

«من اعتقد قدم العالم فهو كافر بلا خلاف لأنّ الفارق بين المسلم و الكافر ذلك و حكمه في الآخرة حكم باقي الكفار بالاجماع»[۱]

و حاصل مطلب ما، در اینجا ـ که در مقام ردّ و ابطال یا اثبات بعض آراء و افکار نیستیم چنانکه در مقام بیان حکم فقهی معتقدین به آن هم نمی‌باشیم ـ این است که این مباحث اگر چه قائلین به آن به نحوی هم مثلاً مانند قول به حدوث دهری یا زمان تقدیری از تبعات عقیده به آن، خود را فارغ بشمارند مباحثی است که ورود در آن نه وجوب شرعی دارد و نه لزوم عقلی و غور در آن خطرناک و سلامت خروج از آن برای انسان اگر چه از اساطین حکمت و فلسفه باشد تضمین و تأمین نیست و سالک این طریق اگر چه فقط در یک نقطه و یک مورد در انحراف و ضلالت افتد هرگز معذور نیست.

در اینجا با چند جمله از خطبه‌ی عالیه معروف به *خطبه اشباح* که به فرموده‌ی سید اجل رضی علیه‌الرحمة، از جلائل خطبه‌های حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام است، این مطلب عالی عرفانی و بلکه عالی‌ترین مطالب عرفانی را از زبان آن حضرت که *لسان‌الله الناطق* است، بیان می‌کنیم که حق این مطلب ادا شود.

مسعدة بن صدقه از حضرت صادق علیه‌السلام روایت کرده است که امیرالمؤمنین علیه‌الصلاة والسلام بر منبر کوفه این خطبه را انشا فرمودند و

---

۱. أجوبة المهنّائية: ۸۸؛ بحارالانوار، ۲۴۷/۵۴.

جهتش این بود که مردی خدمت آن حضرت آمد و عرض کرد:

«یا امیرَالمؤمنین! صِفْ لَنا رَبَّنا مِثلَما نَراهُ عَیانًا لِنَزْدادَ لَهُ حبّاً وَ بِهِ مَعْرِفَةً»

پروردگار ما را برای ما چنان توصیف نما، مثل اینکه او را بالعیان می‌بینیم تا دوستی او را زیاد کنیم و به آن بر معرفت بیفزاییم.

حضرت در غضب شدند و ندای نماز جامعه سر دادند و مردم اجتماع کردند، چنان‌که مسجد پر از جمعیت شد. امام علیه‌السلام به منبر رفتند. در حالی که همچنان غضبناک بودند و رنگ چهره‌ی مبارکشان تغییر کرده بود.

در اینجا این سؤال پیش می‌آید که چرا آن حضرت از این سؤال غضبناک شدند؟ ظاهر این است که امیر المؤمنین از کیفیت این سؤال که سائل گمان می‌کرد توصیف خدا را می‌توان به نهایت رسانید که کنه و حقیقتش یا حقایق صفاتش چنان بیان شود که بندگان او را عیان و آشکار شناسند، یا اینکه بنده‌ای از بندگانش اگر چه رئیس‌العارفین و مولی‌الموحدین باشد بتواند او را به این حدی توصیف نماید که حقیقت ذات یا صفات او را در معرض رؤیت قراردهد، باری به هر جهت بود از غضب حضرت معلوم است که سؤال را بسیار استعظام کرده و بزرگ شمرده و نه حق کسی می‌دانند که این سؤال را بنماید و نه کسی را صاحب چنین حقی می‌دانند که بتواند توصیف خدا را به نهایت برساند و بیشتر از آنچه خود را به آن توصیف کرده وصف نماید.

امام علیه‌السلام آن خطبه‌ی بسیار بلیغ و رسایی که مشتمل بر حقایق معارف الهیه و اوصاف ربانیه است، پس از حمد و ثنای الهی و صلوات بر پیغمبر صلی‌الله علیه وآله و آل آن حضرت، انشا فرمود و سخن را به اینجا رسانید که سائل را مخاطب قرارداده و فرمود:

«فَانظُرْ أيهَا السائلُ! فما دَلَّكَ القرآنُ عَلَيهِ مِنْ صِفَتِهِ فَأْتَمَّ بِهِ وَ اسْتَضِيءْ بِنورِ هدايتِهِ وَ ما كَلَّفَكَ الشَّيطانُ عِلْمَهُ مِمّا لَيسَ عَلَيكَ فِي‌الْكِتابِ فَرْضُهُ وَ لا فِي سُنَّةِ النَّبِي صلى‌الله عَليه وَ آلِهِ وَ أئِمَّةِ الْهُدى أثَرُهُ فَكِلْ عِلْمَهُ إلَى اللّه سُبْحانَهُ فَإنَّ ذلِكَ مُنْتَهى حَقِّ الله عَلَيكَ. وَ اعْلَمْ أنَّ الرّاسِخينَ فِي الْعِلْمِ هُمُ الَّذِينَ أغْناهُمْ عَنْ اِقْتِحام السُّدَدِ الْمَضْرُوبَةِ دُونَ الْغُيوبِ الاقرارُ بِجُمْلَةِ ماجَهِلُوا تَفسيرَهُ مِنَ الْغيبِ الْمَحْجُوبِ، فَمَدَحَ الله تعالى اعترافهم بالعجز عَنْ تَناوُلِ ما لَمْ يحيطُوا بِهِ عِلْماً. وَ سَمّي تَرْكَهُمْ التَّعَمُّقَ فيما لَمْ يكَلِّفْهُمُ الْبَحْثَ عَنْ كُنْهِهِ رُسُوخاً فَاقْتَصِرْ عَلى ذلِكَ وَ لاتُقَدِّرْ عَظَمَةَ اللّهِ عَلى قَدْرِ عَقْلِكَ فَتَكُونَ مِنَ الْهَالِكينَ...»[1]

پس نگاه کن ای سؤال‌کننده! پس آنچه را قرآن تو را از صفت خدا بر آن دلالت می‌کند تو آن را پیشوا و راهنمای خود قرار ده و از نور هدایت او روشنی بخواه و آنچه را شیطان، دانستن آن را به تو تکلیف می‌کند نه از آنچه کتاب خدا، دانستن آن را بر تو واجب

---

۱. نهج البلاغه، خطبه ۹۱.

> گردانیده و نه در سنت پیغمبر صلی‌الله علیه وآله و ائمه‌ی هدی اثری از آن وجود دارد، پس علم آن را به خدا واگذار کن که به تحقیق چنین برخوردی با این امور منتهای حق خدا بر توست. و بدان کسانی که در علم، رسوخ (توانایی و تعمق) دارند، کسانی هستند که ایشان را از تعرض به سدهایی که در برابر این‌گونه امور غیبیه است، اقرار به جهل از تفسیر و درک غیبی که از حد درک انسان در پرده است، بی‌نیاز می‌سازد. پس خداوند متعال آنان را به اعتراف به عجز و ناتوانی از نیل به آنچه به آن احاطه‌ی علمی نمی‌یابند، مدح فرموده و ترک تعمق و غورشان را در این مسائلی که به بحث از کنه و حقیقت آن ایشان را مکلف نفرموده، رسوخ و ثبوت در علم و معرفت نامیده است. پس تو بر همان اموری که در کتاب و سنت بیان شده اکتفا کن و عظمت خدا را به قدر عقل خودت در سنجش نگذار که اگر چنین کنی از هلاک‌شدگان خواهی بود.

این کلام معجز نظام امیرالمؤمنین علیه‌السلام بهترین راهنما و عالی‌ترین مرتبه‌ی معرفتی است که برای فرشته و انسان ممکن‌الحصول است و بیرون از این دستور هرکس هر چه بگوید و بنویسد، از خودنشناسی و غرور به عقل یا چند کلمه اصطلاحات و الفاظ است.

شیخ بزرگ و عالیقدر و افتخار شیعه و بلکه عالم اسلام، شیخ *مفید* قدس‌سره در مسئله‌ی توقیفی بودن *اسماء الحسنی* می‌فرماید:

«لا يجوزُ تسميةُ الباري تَعالى إلاّ بِمَا سَمّى بِهِ نَفْسَهُ في كِتابِهِ أوْ علَى لِسانِ نَبِيِّهِ أوْ سَمّاهُ حُجَجُهُ وَ خُلَفاءُ نَبِيِّهِ، وَكَذلِكَ أقُولُ فِي الصِّفاتِ وَ بِهذا تَطابَقَتِ الأخبارُ عَنْ آلِ مُحَمّد عليهم‌السّلامُ وَ هُوَ مَذْهَبُ جَماعَةِ الإمامِيةِ و...»[1]

نامیدن خداوند متعال جز به آن نام‌هایی که خود را به آن در کتابش یا بر زبان پیغمبرش نامیده یا حجت‌ها و خلفای پیغمبر او را به آن نامیده باشند، جایز نیست و در صفات خدا هم همین را می‌گویم که خدا را جز به اوصافی که خود را به آن توصیف فرموده توصیف نمی‌کنم و به این حقیقت اخبار از آل محمد *علیهم‌السلام*، توافق دارند و این مذهب جماعت امامیه است و....

و *محقق طوسی* القدوسی قدس سره، در کتاب *فصول* که به فارسی نگاشته است می‌فرماید:

«لطیفه: چون معلوم شد که باری سبحانه یک ذات پاک است و از هیچ جهت، تعدد و تکثر را مجال تعرض کبریای او نیست، پس نامی که بر ذات پاکش اطلاق کرده بی‌اعتبار غیر، لفظ «الله» است و دیگر نام‌های بزرگوار یا به حسب اعتبار، اضافت یا به حسب ترکّب، اضافت و سلب هستند مثلاً حی، عزیز، واسع و رحیم. پس بنابراین قضیه، هر لفظی که لایق جلال و کمال او باشد بر وی اطلاق توان کرد، و ادب نیست هر نامی که اجازت از

---
۱. اوائل المقالات، ص۵۳.

آن حضرت صادر نشده باشد بر وی اطلاق کنند؛ زیرا ممکن است بر وجهی دیگر لایق و مناسب نیفتد چه ظاهر حال خود چنان اقتضا می‌کند که اگر رأفت و عنایت بی‌نهایت به آن انبیا و مقربان را الهام ندادی، هیچ گوینده‌ای را یارای اجرای لفظی به ازای حقیقت او نبودی؛ چون از هیچ وجه، اسم مطابق مسمّی نمی‌تواند بود.»[1]

برحسب آیاتی مانند:﴿اللّهُ یَعْلَمُ مَا تَحْمِلُ کُلُّ أُنثَی﴾[2] و﴿أَنَّ اللّهَ بِکُلِّ شَیْءٍ عَلِیمٌ﴾[3]؛ شیء معلوم غیر از عالم است و برحسب بعض مسالک چیزی غیر از علم خدا به ذات خودش و مراتب ظهور وجودش نیست.

در حقیقت علم که چگونه و چیست، اگر در علم خودمان هر بحثی در حقیقت علم بنماییم و به اقوال مختلف برسیم، از بحث در حقیقت علم خدا که عین ذات او است ممنوعیم و برای ما درک حقیقت آن ممکن نیست ﴿وَلا یُحِیطُونَ بِهِ عِلْماً﴾[4].

غرض این است که زبان کتاب، سنت، مفهوم اصطلاحات اسلامی و اسماء حسنی که اطلاق آن بر ذات باری‌تعالی مجاز است، غیر از مفهوم اصطلاحات دیگر است که پس از ورود فلسفه و پیدایش عرفان اصطلاحی و اشتغال مسلمین به این مباحث در بین آنها رایج شد و آنها را از سیر علمی خاص اسلامی و تفکر در آیات الهی، که مأمور به بود بازداشت.

---

۱. فصول، ص۲۲.

۲. سوره‌ی رعد، آیه‌ی ۸

۳. سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۲۳۱.

٤. سوره‌ی طه، آیه‌ی ۱۱۰.

خدا را چنان که خود را شناسانده و از طریق وحی، رسالات انبیا، کتاب، سنت و از راه‌های منطقی قرآنی معرفی شده باید شناخت و می‌توان شناخت و از این ارشادات نه باید جلوتر رفت و نه باید عقب ماند و فاصله گرفت.

خداشناسی در قرآن مجید و احادیث، عرض بسیار عریض، گسترده و بلکه غیرمتناهی دارد، و در پرتو ارشادات قرآن و احادیث هر چه انسان در این راه سیر کرده و جلو برود، مجال سیر و پرواز خویش را وسیع‌تر می‌یابد.

باید درِ خانه‌ی اهل بیت وحی علیهم‌السلام را کوبید و ملتزم به پیروی از آنها شد و اصطلاحات مطابق با واقع آنها را فرا گرفت و با تفکر، عبادت، دعا و ریاضت‌های شرعیه، معرفت را افزایش داد.

در ادعیه‌ی ماثوره از رسول اکرم صلی‌الله علیه وآله و امیرالمؤمنین و سایر ائمه‌ی طاهرین علیهم‌السلام دعاهایی هست که هر جمله از آنها درهایی را به سوی معرفت باز می‌کند.

دعاهایی که در عین حالی که مضامین بسیار بلند و عرفانی دارند آنها را به همه می‌آموختند و از آن عرب‌های بیابان‌نشین مدرسه ندیده و *شفا*، *نجات*، *اشارات*، *اسفار* و *فصوص* نخوانده، مؤمنانی می‌ساخت که *بوعلی‌سینا*ها و *فارابی*ها خواب آن ایمان‌ها را ندیده‌اند.

اگر به جای اشتغال به آن کتاب‌ها این دعاها را خوانده و شرح و تفسیر می‌کردیم، می‌فهمیدیم که با این معارف و آثاری که در اختیار داریم نباید جاهای دیگر برویم و حدیث

«لو کان موسی حیاً لما وسعه إلاّ اتّباعي»[1]

را فراموش نماییم.

باری! مطلب ما در اینجا این است که عقاید باید بر قرآن مجید و احادیث صحیح و دانایان به این مصدر و اساس، مانند *زکریابن آدم*، که امام رضا علیه‌السلام فرمود:

«المأمون علی الدین و الدنیا»[2]

و شیخ *طوسی* و *مجلسی*‌ها عرضه شود تا افرادی مانند این بزرگواران تصدیق کنند که این دین عرضه شده، دینی است که خدا بر پیغمبر صلی‌الله علیه وآله نازل فرموده است و بگویند:

«هـذا دیـنُ اللّـهِ الّـذِي أنْزَلَـهُ اللّـهُ تَعَـالی عَلَـی نَبِیِّـهِ صلی‌الله عَلَیهِ وَ آلِهِ وَ بَلَّغَهُ عَنْهُ أوصیاؤهُ»

کسانی که عمر خود را در مسیرهای دیگر و اشتغال به غیر آنچه در مکتب اهل‌بیت علیهم‌السلام تبلیغ و تدریس می‌شود گذرانیده‌اند، خودشان به این مطلب می‌رسند که نمی‌توانند محصول بعض اشتغالات خود را به خدا و پیغمبر نسبت دهند.

مکتب انبیا، مکتب قرآن، وحی، امام باقر و صادق علیهماالسلام را *زراره*‌ها، *ابان بن تغلب*‌ها، *محمّد بن مسلم*‌ها، *عمّار*ها، *اصبغ*‌ها، *حذیفه*‌ها و *ابوذر*ها می‌شناسند، نه دیگران.

هیچ‌گاه شنیده نشده است که یک نفر نزد فردی مثل *یعقوب ابن‌اسحاق*

---

۱. بحارالانوار، ۳۶۱/۳۰.

۲. جامع الرواة، ج ۱، ص ۳۳۰.

کندی رفته باشد و به او عرض دین کرده باشد. *یعقوب بن اسحاق‌*ها و سایر فلاسفه و عرفای اصطلاحی هم اگر بخواهند عرض دین کنند، فقط باید به پیغمبر، امام، روایات و احادیث آنها عرض نمایند.

مسئله‌ی عرض دین در عصر حاضر

در عصر ما مسئله‌ی عرض دین به دین‌شناسانی که دین را از قرآن کریم و احادیث اهل‌بیت علیهم‌السلام شناخته‌اند، مسئله‌ای است که باید همگان، به خصوص نسل جوان و دانشجویان عزیز و دانشگاهیان متعهد و متدین به آن توجه کامل داشته باشند؛ زیرا دست تحریف، تأویل، تصرف و اعمال سلیقه‌های شخصی به علل متعدد از جمله غرب‌زدگی از سوی معدودی که به اصطلاح، خود را روشنفکر می‌شمارند به سوی عقاید و تعالیم دینی دراز شده و اشخاص فاقد صلاحیت‌های علمی به صورت کارشناس امور دینی و طالب رفرم در قالب مصاحبه، میزگرد، سخنرانی، نوشتن مقاله، ارزش‌های اسلام و التزامات مردم به عقاید و احکام شرعی را مورد هدف قرار داده و چنان وانمود می‌کنند که روشنفکری، عدم تعهد به مدالیل کتاب، سنت و اصطلاحات دینی و همچنین محدود نبودن در چهارچوب کتاب و سنت است. اینان به گمان خود، دریافت‌های علما و فقها را در امتداد قرن‌های متمادی روشنفکرانه تخطئه نموده و بسیاری از احکام الهی را با مزاج عصری که ساخته‌ی غرب یا شرق است مناسب نمی‌دانند و با توسل به الفاظ مبهمی از قبیل فقه پویا یا قبض و بسط شریعت، بعض احکام و خاتمیت و ابدیت برنامه‌های شرعی و نظامات جزایی و اجتماعی و غیره را

زیر سؤال برده و در عقاید نیز با افکار به اصطلاح عرفانی، کتاب و سنت را تعریف و توصیف می‌نمایند و به طور کلی راهی می‌روند که اگر ادامه یابد التزامات دینی بسیاری را سست می‌نماید.

کار مهم و بزرگ انبیا این بود که مردم را به برنامه‌هایی که از سوی خدا تبلیغ کردند، مؤمن ساخته و آنها را به عمل به این تعالیم وجداناً متعهد نمودند؛ کاری که از هیچ یک از فلاسفه و قشرهای به اصطلاح برجسته و نوابغ فکری برنیامده و برنخواهد آمد.

این افراد به اصطلاح روشنفکر هرکجا پیدا شوند با این ایمان، برخورد می‌کنند و خارج از آن هستند و به این افتخار می‌کنند که در تمام یا برخی از این باورها خدشه ایجاد نموده و تعهد مردم را کم کنند و دین را طبق اندیشه‌ی خودشان، که متأثر از اوضاع و احوال بیگانگان است، تفسیر نموده و اصالت‌های اسلامی را مورد تردید یا انکار قرار دهند.

متأسفانه این روش‌ها که به صورت گرایش به دین و مذهب و مذهبی بودن ابراز می‌شوند کم و بیش در زن و مرد اثر گذارده و در پاره‌ای از مسائل مسلم مذهبی و تعهدات اسلامی در برخی افراد ایجاد وسوسه کرده‌اند.

ناگفته نماند که طبع این‌گونه برخوردهای تردیدانگیز یا توهین‌آمیز با مسائل مقبوله، مورد احترام و تقدیس جامعه شهرت‌بخش است و افرادی که می‌خواهند اسم و آوازه‌ای به دست بیاورند و از راه‌های صحیح عاجزند، این راه را پیش می‌گیرند، و هر چه در این راه هتاکی بیشتر نشان داده شود و بی‌پرده و صریح‌تر انکار و اهانت شود و به ارزش‌های جامعه تندتر حمله

کنند بیشتر موجب شهرت می‌شود و عده‌ای هم که آن ارزش‌ها را معارض با هواها و منافع خود می‌دانند، بیشتر از آن استقبال می‌کنند.

بسیاری از غرب‌زده‌ها و متجدد مسلک‌ها، نویسنده و گوینده‌ای را آزاداندیش و روشنفکر می‌دانند که در حمله به مقدسات و باورهای جامعه و مسخره کردن آنها بی‌پروا و گستاخ باشد.

کتاب *سلمان رشدی* مرتد، که عاری از هرگونه استدلال و برداشت منطقی و معقول بود و حاوی هیچ نکته، ردّ و ایراد خردپسندی نبود، تنها به علت گستاخی مفرط و اهانت به مقامات مقدسه و شخصیت‌هایی که همه به آنها احترام می‌گذارند و حریم قداست آنان را محترم می‌شمارند، در محافلی که حدّ و حدودی برای آزادی اشخاص قائل نیستند، روشنفکرانه و آزاداندیشانه تلقی شد، و از رهگذر هتک این قداست‌ها و اهانت به مقدسات مسلمانان مشهور گردید، و استعمار هم برای همین اهانت وی به اسلام از او حمایت و دفاع کرد و گرنه کتاب فاقد محتوای منطقی و استدلالی است.

به این جهات، نسل جوان ما اگر بخواهد از شر اضلال این روشنفکرهای اسمی در امان بماند و دین راستین اسلام را پاک و همان‌طور که بر پیامبر اکرم صلی‌الله علیه وآله نازل شده است از منابع اصیله و اصلیه فرا بگیرد، باید یا شخصاً به این منابع مراجعه نماید و بدون تأویل و توجیه، دلالت کتاب و سنت را حجت بداند، و یا به اسلام‌شناسان ـ یعنی آنها که در مکتب اهل‌بیت علیهم‌السلام و با غور و بررسی در این دو منبع، اسلام را آموخته‌اند ـ رجوع نماید. اینان را همه می‌شناسند؛ *ابوذرها*، *مقدادها*، *سلمان* و سلیم‌ها،

محمدبن مسلم‌ها، *ابن ابی‌عمیر*، *فضل بن شاذان*، *ابن بابویه*‌ها، *کلینی*‌ها، *شیخ طوسی*‌ها و شاگردان آنها و شاگردان شاگردانشان تا زمان حاضر از علما، فقها و مراجع می‌باشند.

این قشر از علما هستند که در اعصار و ادوار متمادی، اسلام را از منابع اصیل و اصل اخذ کرده و آن را دست به دست به اخلاف سپرده‌اند. اگر این رجال بااخلاص نبودند، از عهده‌ی حفظ این امانت قشرهای دیگر برنمی‌آید و در غوغاهای بحث‌های فلسفی و افکار و سخنان صوفیانه‌ی این و آن، نه چیزی ثابت و خالص باقی مانده بود و نه مبانی اعتقادی اسلامی از گزند تحریف و تأویل مصون می‌ماند.

همه‌ی اهل اطلاع و انصاف می‌دانند که در بین تمام دانشمندانی که در رشته‌های مختلف علوم عقلی و اسلامی تبحر و شهرت یافتند فقط، این صنف بودند که اسلام را حفظ کردند، و نقش اصلی تبلیغ دین به آیندگان را این افراد ایفا نمودند، رشته‌های دیگر فلسفه و عرفان مصطلح، اصلاً این هدف را ندارند و به یقین اگر مسلمان‌ها بودند و *علاءالدوله سمنانی*‌ها و *بایزید*‌ها و *ابوسعید*‌ها و صوفیان *هند* و *ایران* و خانقاه‌ها، آنچه که امروز در دست مردم نبود اسلام بود و هر چه هم بود، برای اداره‌ی دین و دنیا قابل عرضه نبود. افرادی مانند *شهاب سهروردی*، *ابن فارض* و *ابن‌العربی*‌ها در این جهت نقشی نداشتند و حتی نمی‌توان خدماتی را که شخصی مانند *میرداماد* علیه‌الرحمه در حفظ آثار اهل‌بیت علیهم‌السلام داشته است به حساب تبحرش در فلسفه، و اینکه به قول خودش مشارک فلاسفه بزرگ یونان بوده

گذاشت، و اگر چه در بعضی آرا و نظراتی که در برخی مسائل اسلامی بیان فرموده از فلسفه نیز کمک گرفته است، اما خدمت ایشان و امثال ایشان به اسلام، نتیجه‌ی تخصّص آن بزرگواران در رشته‌های علوم خاص اسلامی، معارف قرآنی و آثار اهل‌بیت علیهم‌السلام بوده است.

به هر حال، در عرض دین و در مقام تحصیل اطمینان به اینکه دینی که شخص به آن متدین شده است با دینی که پیغمبر و ائمه علیهم‌السلام و کتاب و سنت عرضه داشته موافق است و دین‌الله می‌باشد، معیار، همان بیان وحی، کلمات و بیانات اهل‌بیت وحی علیهم‌السلام است. باید به مقتضای:

«هذا العِلْمُ دينٌ فَانْظُرُوا عَمَّنْ تَأخُذُونَ دينَكُم»[1]

دین خدا و علم دین را در همه‌ی رشته‌ها وبخش‌هایش ازاهل‌دین بپرسید.

پیشینه‌ی عرض دین

موضوع کسب اطمینان از مطابقت معتقدات دینی با نصوص دینی و وحی نازل بر پیغمبر اکرم صلی‌الله علیه وآله، و موروث از آن حضرت به ائمه‌ی طاهرین علیهم‌السلام به صورت عرض دین و عقاید یا به صورت پرسش و سؤال از اصول و مبانی دین از زمان پیغمبر صلی‌الله علیه وآله مطرح بوده است و افراد متعهد و با معرفت، در مقام بوده‌اند تا دریافت‌های دینی خود را به طور مستقیم و در صورت امکان به خود آن بزرگواران عرضه بدارند و یا به علمایی که بر نصوص شریعت احاطه دارند رجوع نمایند، کار مهمی که در زمان ما اهل ایمان و دیانت کمتر به آن توجه دارند.

---

۱. منیة المرید، ص۲۳۹.

در کتاب شریف *بحارالانوار*[1] در ضمن روایاتی از کتاب *امالی*، شیخ اعظم *طوسی* و *معانی‌الاخبار*، شیخ اجل اقدم *صدوق* و *رجال* شیخ جلیل کشی، عرض دین *ابراهیم مخارقی*، *حمران بن أعین*، *عمرو بن حریث*، *خالد بجلی* و *حسن بن زیاد عطار* و *یوسف* به حضرت امام صادق علیه‌السلام را نقل کرده است و در کتاب شریف *کافی* روایت عرض دین *اسماعیل بن جابر* خدمت حضرت امام باقر علیه‌السلام و عرض دین *منصور بن حازم* خدمت حضرت صادق علیه‌السلام روایت شده است.

امثال این بزرگان، به این که در این امور عقیدتی، اجتهاد کرده و علم و یقین حاصل نموده‌اند اکتفا نمی‌کردند؛ برای اینکه بدانند آیا دین آنها با «ما نزل من الله علی رسوله صلی‌الله علیه وآله و ما عند الأئمة علیهم‌السلام» موافق است و مبادا چیزی کم یا زیاد شده باشد، دین خود را به امام زمان خود عرضه می‌داشتند.

عرض دین حضرت عبدالعظیم علیه‌السلام

از جمله شخصیت‌های بزرگی که دین خود را بر امام زمان خود عرض نمود، *ابوالقاسم عبدالعظیم بن عبدالله بن علی بن الحسن بن زید بن السبط الاکبر الامام ابی محمد الحسن المجتبی* علیه‌الصلاة و السلام است.

این بزرگوار یکی از اعاظم ذریه‌ی رسول و فرزندان مرتضی و بتول صلوات الله علیهم اجمعین و از شخصیت‌ها و معاریف علمای اهل‌بیت و بزرگان صحابه‌ی حضرت جواد و حضرت هادی علیهماالسلام و محارم اسرار ائمه علیهم‌السلام است و علی‌الظاهر چون با حضرت رضا علیه‌السلام در سلسله‌ی نسب به حضرت

---

۱. بحارالانوار، ۹/۶۶ ـ ۳.

امیرالمؤمنین و حضرت زهرا علیهماالسلام در یک طبقه بوده است ـ چنان‌که برخی از علما رجال فرموده‌اند ـ از اصحاب آن حضرت نیز بوده است. و اگر چه برحسب روایتی که خواهیم آورد، عصر امامت امام عسکری علیه‌السلام را درک نکرده است، ولی احتمال اینکه درک خدمت آن حضرت را کرده باشد قوی است و اما روایتی که دلالت دارد بر فضل زیارت حضرت عبدالعظیم و وفات او در عصر امامت امام هادی علیه‌السلام روایتی است که *صدوق* در *ثواب‌الاعمال* از شخصی که خدمت حضرت هادی علیه‌السلام شرفیاب شد، به سند نقل کرده است. امام علیه‌السلام از او پرسید:

«أینَ کُنتَ؟»

کجا بودی؟

جواب داد:

«زُرْتُ الحسینَ علیه‌السلام»

حسین علیه‌السلام را زیارت کرده‌ام (یعنی به زیارت او بودم).

حضرت هادی علیه‌السلام فرمود:

«أمَا إنَّكَ لَوْ زُرْتَ قَبْرَ عَبْدِالْعَظیمِ عِنْدَکُمْ لَکُنْتَ کَمَنْ زارَ الْحُسَینَ بنَ عَلیٍ علیه‌السلام»[1]

آگاه باش! اگر قبر عبدالعظیم را زیارت کرده بودی، که نزد شما است، هر آینه مثل کسی بودی که حسین بن علی علیه‌السلام را زیارت کرده باشد.

---

۱. ثواب الاعمال، ص۹۹، کامل الزیارات، باب ۱۰۷، ۵۳۷.

از جمله روایاتی که بر فضل و علم این شریف بزرگوار دلالت دارد، روایتی است منقول از حضرت هادی علیه‌السلام که به یکی از شیعیان ری می‌فرماید:

«إذا أشْكَلَ عَلَيكَ شَيءٌ مِنْ أمْرِ دِينِكَ بِناحِيتِكَ فَسَلْ عَنْهُ عَبْدَ العَظِيمِ بْنِ عبدِاللهِ الحَسَني و اقْرَأهُ مِنّي السَّلامَ»[1]

هرگاه چیزی از امر دین تو بر تو مشکل شد، در ناحیه‌ی خودت در مورد آن از عبدالعظیم بن عبدالله الحسنی سؤال کن و از من به او سلام برسان.

از اینکه چنین شخصیتی در مقام عرض دین خود برآمده است، اهمیت تصحیح عقاید، اعم از آنچه واجب‌الاعتقاد یا فراتر و بیشتر از آن است، معلوم می‌شود.

امور واجب‌الاعتقاد اموری است که برحسب ارشادات کتاب و سنت، همه باید به آنها به مفهوم و تعریفی که از کتاب و سنّت برای آنها شده، معتقد باشند تا اطلاق مسلم و مؤمن بر آنها صحیح باشد.

و آنچه فراتر و گسترده‌تر از این امور است که عدم التفات و عدم اعتقاد به آنها مضر به اسلام و ایمان نیست، اعتقاد به آنها به عنوان یک امر دینی و مربوط به دین نیز باید با دلیل معتبر از کتاب و سنت اخذ شده باشد؛ چنان‌که عدم اعتقاد به آنها با وجود دلیل کافی از کتاب و سنت و التفات به آن دلیل، عدم ایمان به نبوت است.

---

۱. مستدرک الوسائل، کتاب صفات القاضی... ـ باب حکم التوقف و الاحتیاط فی القضاء و الفتوی و العمل ۳۲۱/۱۷ ح ۳۲ ش [۲۱۴۷۰].

بنابراین هر کسی باید مطابق بودن عقاید خود با کتاب و سنت را احراز نماید، به این ترتیب که:

اولاً: آنچه که به حکم شرع، اعتقاد سلبی یا ایجابی به آن واجب است را بشناسد.

ثانیاً: مطابق بودن عقاید خود با آن را احراز کند.

ثالثاً: در مسائل دیگر که به معنایی که گفته شد اعتقاد به آنها واجب نیست نیز اعتقاد خود را بر کتاب و سنت عرضه نماید.

رابعاً: کتاب و سنت را بر عقاید خود، بدون قرینه‌ی عقلیه یا شرعیه که برای عرف روشن باشد و نزد همه قرینیت داشته باشد، حمل ننماید.

اگر کسی بخواهد در معرض خطر ضلالت و گمراهی قرار نگیرد، باید با این برنامه، به خداپسند بودن عقاید خود اطمینان کامل حاصل نماید و ماوراء این دو منبع؛ یعنی کتاب و سنت، راهی برای تضمین از وقوع در خطر ضلالت و بدعت وجود ندارد.

در موقفی که بزرگواری مثل حضرت عبدالعظیم حسنی علیه‌السلام با آن همه علم و آگاهی از کتاب، سنت و تألیف *کتاب خطب امیرالمؤمنین* علیه‌السلام و با عقایدی که صددرصد و به یقین جزمی و قطعی به آنها معتقد بوده است، باز لازم می‌داند که این عقاید را حضور مبارک امام عرضه بدارد تا از امام علیه‌السلام تصدیق و امضای صحت آنها را دریافت نماید، دیگران و به خصوص امثال این حقیر به طریق اولی باید به عرض دین خود مبادرت کنند و برای اطمینان بیشتر و نه فقط به یک نفر بلکه به اشخاص متعدد از رجال عالم به

قرآن، حدیث و معارف اهل‌بیت علیهم‌السلام و آنهایی که علمشان را از آن بزرگواران گرفته‌اند، عرضه بدارند.

در این میدان باید با کمال تواضع و فروتنی کالای عقیدتی خود را به عرض خبرگان مورد اعتقاد و عالم به صحیح و ناصحیح و کامل و ناقص آن برسانیم.

درس‌های اخلاقی از عرض دین

حضرت عبدالعظیم علیه‌السلام

نکته‌ی ادبی و اخلاقی که باید از حکایت عرض دین این سید شریف جلیل حسنی آموخت، پرهیز از غرور به علم و مقام علمی است، مبادا که انسان به علم خود و به چند کلمه اصطلاح مغرور شود. غرور یکی از آفات بزرگ درخت انسانیت و موانع رشد، ترقّی و نیل به کمالات است، اما در میان انواع آن، غرور به علم و غرور به عقل و فهم از همه خطرناک‌تر است.

از این رو بزرگان و پرورش یافتگان مکتب وحی و مدرسه‌ی تربیت اهل‌بیت علیهم‌السلام و افراد ساخته شده و به انسانیت رسیده، هر چه علم و درکشان بیشتر می‌شود، خضوع علمی، شکستگی نفسانی و تواضعشان در برابر بزرگان و اساتید زیادتر می‌گردد، و در ابدای نظر پیرامون مسائل، حدّت و تندی ندارند، و به اصطلاح فقها، تسرع در فتوا نمی‌نمایند. اینان می‌فهمند که رفع هر جهلی موجب التفات به جهل‌ها و مجهولات بیشتر و دریافت پاسخ به هر پرسشی برایشان منبع پرسش‌ها و سؤالات زیادتر است.

بنابراین اگر از یک شخص کم‌اطلاع، در مورد شناخت انسان، حیوان، درخت، خورشید، ماه یا حقیقت حیات و چیزهای دیگر پرسیده شود،

بی‌تأمل ادعای شناخت می‌نماید، امّا اگر از یک عالم یا دانشمندی که عمرش را در رشته‌های مختلف علوم صرف کرده باشد بپرسند: آیا بالاخره این اشیا و این مظاهر قدرت باری تعالی و خودش یا همه کوشش‌هایش را شناخته است، جواب خواهد داد: متأسفانه هنوز این اشیا ناشناخته مانده‌اند، و همین درک، دلیل اوج شناخت و بینش وسیع او است؛ شناختی که آن شخصِ اول، از آن محروم است و برای اینکه این شناخت را دارد کمال است.

حضرت عبدالعظیم با وجود بهره‌مندی از چنین درک و شناختی، متواضعانه در برابر امام زمان خود زانو بر زمین نهاده و دینش را عرضه می‌دارد.

نکته‌ی دیگر

ادب و صفت ممتاز و ارزشمند دیگری که در جریان این عرض دین از حضرت عبدالعظیم ظاهر می‌شود، تسلیم بی‌چون و چرای آن شخصیت والا در مقابل مقام ولایت و حجت خداست که باید از آن درس آموخت و در مقام پذیرش حق و اعتراف به حق دیگران بدون هیچ سربزرگی و نخوتی باید حق‌گزاری کرد که شعبه‌ای از «انصاف الناس من نفسك»[1] است و یکی از سه عملی است که در بین اعمال جلیله و فضایل ممتازه سخت‌ترین اعمال می‌باشد؛ یعنی هر کسی مرد عرض اندام در میدان این مسابقه نیست و کُمیت بیشتر افراد در آن لنگ و ناتوان است.

حضرت عبدالعظیم در سلسله‌ی نسب و انتساب به امامین همامین حسنین علیهماالسلام به دو واسطه از امام علی نقی علیه‌السلام نزدیک‌تر است؛ زیرا

---

۱. وسائل الشیعه، کتاب الجهاد ـ باب وجوب اجتناب المحارم ـ ح ۲۰۴۳۷/۱۱ ـ ۲۵۵/۱۵.

حضرت امام علی نقی علیه‌السلام در نسب به شش واسطه به حضرت سیدالشهداء امام حسین علیه‌السلام می‌رسد و در عمود نسب، هفتمین فرزند حضرت و هشتمین فرزند حضرت امیرالمؤمنین و حضرت زهرا علیهماالسلام محسوب می‌شود. اما نسب حضرت عبدالعظیم به چهار واسطه به حضرت امام حسن مجتبی علیه‌السلام می‌رسد که در عمود و نسب پنجمین فرزند حضرت مجتبی علیه‌السلام و ششمین فرزند امیرالمؤمنین و فاطمه زهرا علیهماالسلام است. با این وجود این سید عظیم‌الشأن جلیل‌القدر در برابر حجت خدا و صاحب ولایت امر چنین متواضعانه رفتار می‌نماید که همین ادب و حفظ احترام امام و عرض دین از شخصی مثل او به حضرت هادی علیه‌السلام دلیل باهر و روشنی بر کمال معرفت، جلالت قدر و عقیده‌ی محکم او به ولایت و امامت آن حضرت می‌باشد که اگر چه در سلسله‌ی شرف نسب به پیغمبر اکرم و امیرالمؤمنین و حضرت زهرا سلام‌الله علیهم از امام هادی علیه‌السلام نزدیک‌تر است، اما با معرفتی که دارد می‌داند در برابر مقام ولایت و امامت و حجت خدا هر که باشد و هر چه داشته باشد محو است، و ایمان به ولایت اقتضا دارد که تا آنجا که در توان دارد شرط ادب و اطاعت از ولی خدا را رعایت نموده و عرض وجودی نکند و زبان حالش این باشد:

با وجودت ز من آواز نیاید که منم

از حضرت علی بن جعفر علیه‌السلام نیز که از مشاهیر بزرگان، اعاظم علما، محدثین اهل‌بیت و صاحب تألیفات و آثار مهم است، نیز نظیر همین ادب، تواضع و تسلیم نسبت به حضرت ابوجعفر امام محمد تقی علیه‌السلام روایت

شده است؛ با اینکه علی بن جعفر عموی بزرگ آن حضرت؛ یعنی عموی پدر امام محمدتقی علیه‌السلام بود و نسبش به سه واسطه به امام حسین علیه‌السلام می‌رسید و نسب امام جواد علیه‌السلام به پنج واسطه به حضرت امام حسین علیه‌السلام می‌رسد و ایشان سالمَند ولی حضرت جواد علیه‌السلام نوسال و نوجوان بودند، با این وجود بدان طریق، صاحب مقام ولایت، امام جواد علیه‌السلام را تعظیم نموده و دست ایشان را می‌بوسید.

شرح حدیث عرض دین

بررسی سندی و متنی حدیث

پیرامون حدیث از دو جهت سخن می‌گوییم:

نخست، از جهت سند حدیث و دوم، ازجهت لفظ و متن حدیث.

سند حدیث

سند حدیث، برحسب کتاب *کمال الدین صدوق* به این شرح است:

«حَدَّثَنا عَلِي بْنُ أَحْمَدَ بْنِ مُوسَى الدَّقاقُ وَ عَلِي بْنُ عَبْدِاللهِ الْوَرّاقُ رَضِيَ اللهُ عَنْهُما»،

«قالا: حَدَّثَنا مُحَمَّدُ بنُ هارونَ الصُّوفي»،

«قال: حَدَّثَنا ابُوتُراب عَبدُ اللّهِ بن موسَى الرّوياني عَنْ عبدِ العظيمِ بنِ عبدِاللّهِ الحسني».[1]

و بر حسب کتاب *توحید صدوق*:

«حَدّثنا علي بنُ احمدَ بنِ محمّدِ بنِ عمرانَ الدقّاقُ رَحِمَهُ اللّهُ وَ علي بنُ عَبْدِ اللّهِ الوراق، قالا: حَدَّثَنا محمدُ بنُ هارونَ الصوفي»،

«قالَ: حَدَّثَنا ابوتراب عبيدُ اللّهِ بنُ موسَى الروياني عن عبدِ العظيم بنِ عبدِاللّهِ الحسني»[2]

---

۱. کمال الدین، الباب ۳۷، ما أخبر به الهادي علیه‌السلام من وقوع الغيبة، ح ۱، ص ۳۷۹.

۲. توحید، ص ۸۱، باب ۲، ح ۳۷.

آنچه به نظر می‌رسد این است که گرچه به طوری که اصطلاح کرده‌اند این سند صحیح یا حسن شمرده نشود، اما اگر صحیح آن حدیثی را بشماریم که مورد اعتماد باشد، مثل این حدیث مورد اعتماد است؛ زیرا *صدوق* در چند کتاب خود آن را به طور احتجاج بر صحت مذهب روایت کرده است. علاوه بر آنکه از دو نفر که هر دو از شیوخ او به شمار می‌روند؛ یعنی *علی بن احمد* و *علی بن عبدالله* یا *عبیدالله*، مترضیاً یاد نموده است و ظاهر این است که *محمد بن هارون* و *عبدالله یا عبیدالله بن موسی* که به واسطه از مشایخ *صدوق* می‌باشند، نیز پیش او معروف بوده و از روات احادیث شمرده می‌شدند. علاوه بر اینکه، محتمل است *محمد بن هارون*، *محمد بن هارون بن عمران* باشد جلالت قدر او که از *ارشاد* و *کافی* و *کمال‌الدین* معلوم می‌شود. و اما *عبدالله بن موسی رویانی* او نیز ظاهر این است که *صدوق* بر روایتش که در کتاب‌هایی مانند *کمال الدین* و *توحید* روایت کرده، اعتماد فرموده است و صاحب *روح و ریحان* و *جنة‌النعیم* به حسن حال او تصریح دارد.

علاوه بر این، جمعی از بزرگان در مؤلفات خود به این حدیث احتجاج و استناد نموده‌اند و در این کتاب‌ها آن را روایت کرده‌اند:

۱. *صفات‌الشیعه*، ۲. *کمال‌الدین*، ۳. *توحید*، ٤. *کفایة الاثر*، ۵.*اعلام‌الوری*، ٦. *کشف‌الغمه*، ۷. *روضة الواعظین*، ۸ *کفایة المهتدی (اربعین)*، ۹. *عوالم*، ۱۰. *بحارالانوار*، ۱۱. *الانصاف*، ۱۲.*اثبات‌الهداة*، و کتاب‌های دیگر.

بنابراین با توجه به اینکه متن حدیث شواهد بسیاری از سایر روایات دارد

و هیچ‌گونه ضعفی در آن نیست که شاهد بر وضع و جعل حدیث باشد، حدیث از جهت سند و متن، معتبر و مورد اعتماد است.

نکته‌ی روایی

نکته‌ی قابل ذکر این است که به نظر حقیر، روایاتی که بعض رجال اسنادِ آن در کتاب‌های رجال متداول، که به ذکر رجال اسناد مثل *کافی*، *من لایحضره الفقیه* و *تهذیبین* اختصاص دارد، دیده نمی‌شود، اگر این روایات در کتاب‌هایی مثل کتب مؤلفین این کتاب‌ها یا هم‌طراز آن و مقاربین زمان آنها یا قبل از آنها باشد و متون و مضمون آنها مشتمل بر مطالب ضعیف و مستغرب نباشد و به خصوص اگر روایات دیگر متضمن مدلول آنها باشد، این روایات قابل اعتماد است و ظاهر روایت این بزرگان، دلیل بر اعتماد آنها به آن روایت است. اما اگر قرینه‌ای در بین باشد که مؤلف در مقام جمع مطلق اخبار بوده و بر آن اعتماد نداشته است، نقل روایت با جهالت راوی، موجب اعتماد بر آن نمی‌شود. بنابراین کتاب‌هایی مثل *توحید صدوق*، *کمال‌الدین*، *غیبت شیخ طوسی* و *غیبت نعمانی* را نمی‌توان بدون اینکه قدح ظاهر و ثابتی در سند یا متن آن دیده شود بی‌اعتبار شمرد و معتبر بودن آن را در نزد مؤلف نادیده گرفت، و به صرف اینکه یک یا چند تن از روات آن مجهول‌اند به آن اعتنا نکرد؛ در حالی که سیره‌ی عقلا، بر اعتنا به اخبار مرسله‌ی تاریخی است و همین که شواهد ثابته، مضمون آن را ردّ ننماید یا شواهد بر مضمون آنها دلالت کند به آن اخذ می‌نمایند.

به هر حال با توجه به روایات بسیار دیگر، مضمون این روایات

مقطوع‌الصدور از ائمه علیهم‌السلام است و خصوص این روایت در اعتبار کمتر از سایر اخبار احاد معتبر نیست. از این رو علما بر آن اعتماد کرده و افاضل آن را شرح نموده‌اند که از جمله نقل شده است که مرحوم *قاضی سعید قمی* دو شرح بر آن نگاشته است.

برحسب کتاب *کمال‌الدین*، حدیث شریف به این لفظ است:

«قالَ: دَخَلْتُ عَلی سَیدي عَلِي بْنِ مُحَمّد علیهماالسلام»

اگرچه شرح حقایقی که در این حدیث شریف بیان شده است، به طور مستوفی از عهده‌ی امثال این بنده ضعیف، خارج است و شاید از عهده‌ی بسیاری از اعاظم و بزرگان نیز خارج باشد و تفصیل و شرح متعارف آن نیز به مجال و فرصت کافی نیاز دارد، اما برحسب «ما لا یدْرَكُ كُلّهُ لایتْرَكُ كُلّهُ» به طور اختصار و ترجمه‌گونه، الفاظ حدیث را جمله به جمله به حول و قوه‌ی الهی و با استمداد از عنایت امام هادی علیه‌السلام معنا و تفسیر می‌نماییم.

۱

قـال: دَخَلْـتُ عَلـى سـيدي عَلـي بـنِ محمّـدِ عليهماالسلام فلمّا بَصُرَ بي، قالَ لِي: مَرْحَباً بِكَ يا أبَا الْقاسِمِ! أنْتَ وَلينا حَقّاً

عبدالعظیم حسنی فرمـود: بـر آقـایم علـی بـن محمـد (امام‌هادی علیه‌السلام) وارد شدم، پس چون نظرش بـر من افتاد به من فرمود: «مرحبا به تـو یـا اباالقاسـم! تـو حقاً دوست مایی.»

در این قسمت نکات جالب و مورد توجه عبارت‌اند از:

اولاً: تکریم و تعظیم حضرت عبدالعظیم از امـام علیـه‌السـلام و تعبیـر از آن حضرت به سید و آقای من.

ثانیاً: عنایت و لطف امام علیه‌السلام به او است که هم به او ترحیب و خوش‌آمـد فرموده و هم او را با کنیه‌اش *ابوالقاسم* که نشانه‌ی احترام است مخاطب قرار داده.

ثالثاً: او را ولی و دوست حقیقی خودشان شمرده است که این تصدیق از سوی امام علیه‌السلام با توجـه بـه روایـات و احـادیثی کـه در مـدح دوسـتی دوستان خدا و اولیاءالله وارد اسـت بسـیار مهـم و دلیـل بـر عظمـت مقـام حضرت عبدالعظیم می‌باشد و یکی از نتایج آن به مقتضای

«یحشر المرء مع من أحب»[۱]

محشور بودن او با امام علیه‌السلام است.

---

۱. بحارالانوار، ۸۱/٦٦.

۲

قالَ: فَقُلْتُ لَهُ: یابْنَ رَسُولِ اللهِ! إِنّي أُرِیدُ أَنْ أَعْرِضَ عَلَیكَ دِینِي فَإِنْ كانَ مَرضِیاً ثَبَتُّ عَلَیهِ حَتّي أَلْقَی اللهَ عَزَّ وَ جَلَّ

عبدالعظیم گفت، عرض کردم: ای پسر رسول خدا! من می‌خواهم دینم را بر شما عرض کنم که اگر مرضی و پسندیده (شما) باشد، بر آن ثابت بمانم تا خدای عزوجل را ملاقات کنم.

۳

فَقالَ: هاتِ یا أَباالْقاسِمِ

فرمود: «بده یا بیاور»

۴

فَقُلْتُ: إِنّي أَقُولُ: إِنَّ اللهَ تَبارَكَ وَ تَعالی واحِدٌ لَیسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ

پس گفتم: به درستی که من می‌گویم: براستی خداوند تبارک و تعالی یگانه‌ای است که چیزی همانند او نیست.

چنان‌که می‌دانیم «الله»، مشهورترین اسماء الله الحسنی است که سایر اسماء حسنی بر آن نام‌گذاری می‌شود؛ به طور مثال گفته می‌شود که رحیم، رحمان، غفار، توّاب یا خالق، اسمی از اسماء الله است، امّا بلیغ نیست. گفته شود «الله» اسمی از اسمای رحیم، خالق، رزاق، واحد و یا احد است و سرّش این است که «الله» اسم ذات مقدسه‌ی باری‌تعالی است؛ اما باری، خالق، علیم، عالم، قدیر و اسماء دیگر اسم صفتی از صفات ذاتیه یا فعلیه‌ی خداوند متعال می‌باشند. و به طور کلی اینکه این اسم جلیل، بر ذات الهی که جامع جمیع صفات کمالیه است اطلاق می‌شود و بر سایر اسماء تقدّم دارد و حاوی معانی تمام اسماء حُسنی است. اما اسمای دیگر هر کدام بر یک معنا از آن معانی دلالت دارند و به سایر معانی دلالت ندارند؛ به عنوان مثال اسم شریف «القادر» فقط بر قدرت حق‌تعالی دلالت دارد و بر علم خدا دلالت ندارد و اگر بر برخی اسماء مانند «الحی» دلالت دارد بالالتزام است، نه اینکه مفهوم آن اسم معنای مطابقی «القادر» باشد.

مطلب دیگر این است که مشار الیه و مرجع ضمیر در مثل آیه‌ی شریفه‌ی ﴿إِنَّهُ حَمِيدٌ مَجِيدٌ﴾ یا ﴿إِنَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ﴾، همین لفظ جلاله است و در مثل ﴿هُوَ اللَّهُ الَّذِي لَا إِلَٰهَ إِلَّا هُوَ﴾ جایز است ضمیر اول ضمیر شأن یا اشاره به ذات و مسمّای «الله» باشد. چنان که ضمیر دوم جایز است، اشاره به همان ذات و یا در مورد «الله» باشد.

به هر حال در کتاب‌های شرح اسمای حسنی و در کتب ادعیه پیرامون این لفظ که اجل الفاظ و اشرف کلمات است مطالب بسیار گفته شده و روایات

در فضیلت آن زیاد است از جمله روایت است از حضرت صادق علیه‌السلام که کسی که ده مرتبه «یا الله» بگوید به او گفته می‌شود:

«لَبَّیكَ عَبْدي! سَلْ حاجَتَكَ تُعْطَه»[1]

بلی بنده‌ی من! حاجتت را سؤال کن تا به تو عطا شود.

و اما «واحد»، یکی از اسمای حسنی است اما در بین اسمای حسنی به عقیده به معنای آن و به اسم شریف «احد» عنایت خاصی است و بدون اقرار به آن، به وسیله‌ی کلمه‌ی توحید، اسلام کسی محقق نمی‌شود و بدون درک معنای آن و اعتقاد به آن، ایمان حاصل نخواهد شد.

برحسب روایتی که *صدوق* در *توحید* از حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام روایت کرده است، اطلاق واحد بر خدا به دو معنا جایز است: یکی به معنای اینکه برای او شبیه و نظیری نیست، و دیگر به این معنا که نه در وجود یعنی در عالم خارج، نه در عقل و نه در وهم، انقسام‌پذیر نیست؛ یعنی هیچ‌گونه ترکیب و تجزیه‌ای در او متصور نیست.[2]

پس از این مقدمه بسیار کوتاه می‌گوییم:

حضرت عبدالعظیم گفت: من می‌گویم: الله تبارک و تعالی واحد است؛ یعنی یگانه و یکتا است، نه عضو و جزئی دارد و نه عدیل و همانند و بی‌شریک و بی‌نظیر، بی‌همانند و بی‌همتا است.

خدای بی‌عدیل و بی‌همانند — منزه از چه و از چون و از چند
بری از شبه و از مثل و نظیر است — عظیم است و علیم است و قدیر است

۱. وسائل الشیعه، باب أنّه یستحب أن یقال فی الدعاء...، ح ۸۸۰۷، ۸۸/۷

۲. التوحید، باب معنای الواحد و التوحید و الموحد، ح ۳، ص ۸۳

بسـویش جملـه را دسـت نیازسـت   خلایـق را تمـامی کارسـاز اسـت

﴿لَيۡسَ كَمِثۡلِهِۦ شَيۡءٞ﴾؛ او یگانـه‌ای اسـت کـه مثـل او چیـزی نیسـت. همـه مخلوق‌اند او خالق، همه فقیرند او غنی و همه ناتوان و عاجزنـد، او قـادر و توانا است. همه مسبوق به غیرند او سابق بـر همـه اسـت؛ چیـزی مثـل او نیست خواه اشیاء خارجی باشند یا ذهنی، خواه کل یک شیء باشد یا جـزء آن، آن جزء مابه‌الامتیاز آن شیء از اشیای دیگر باشد یا مابه‌الاشتراک حقیقی او با سایر اشیا باشد.

پس او چیزی است که هیچ چیزی او نیست و به این شناخته می‌شود کـه هر چه را بگوییم، ببینیم، در ذهن بیاوریم و تصور کنیم او آن نیست و غیـر از آن است؛ چون معنای مثلْ نداشتن و چیزی مثل او نبودن ایـن اسـت کـه غیر از هر چیز باشد، و الاّ لازم شود که آن چیز مثل او باشد.

۵

خارِجٌ عَنِ الْحَدَّینِ حَدِّ الأبْطالِ وَ حَدِّ التَّشْبیهِ

و ذات او خارج از دو حد ابطال و تشبیه است.

در شرح و تفسیر این جمله‌ی بزرگ و پر معنا تذکر این نکته لازم است که از روایاتی که از حضرت جواد علیه‌السلام روایت شده استفاده می‌شود که توصیف باری تعالی به «خارج عن الحدین حد الابطال و حدّ التشبیه» توصیف ذات باری جلّ شأنه به این وصف است؛ یعنی ذات او خارج از این دو حد است.[1]

---

۱. مخفی نماند که در نسخه‌ای که طبع شده ابتدا بحث در این جمله را به ابطال و تشبیه در صفات مربوط شمرده و اظهار نموده‌ایم که با توجه به این روایات معلوم می‌شود بحث مربوط به ذات است اما چون اصل آن مطلب نیز فی حدّ نفسه صحیح است و با کلّ بحث هم بی ارتباط نیست و جمله‌ی «خارج عن الحدّین...» به اطلاق بحث از صفات را نیز شامل می‌شود آن بیان را در اینجا به عنوان پاورقی می‌آوریم: خارج عن الحدین... یعنی خدا از دو حد خارج است یعنی محدود به این دو حد و معروف به این دو تعریف نیست. اول حد ابطال که از فرط پرهیز از قول به ترکیب یا اثبات صفت بر او ـ عز اسمه ـ بالمرّه صفات ثبوتیه را از او نفی نماید، و ذات باری‌تعالی را العیاذبالله، فاقد صفاتی مثل علم و قدرت بشمارد. دوم حد تشبیه که خدا را در صفاتش تشبیه به خلق نماید و علم، قدرت و بعضی صفات دیگر را مثل دیگران غیر ذات او بداند، بلکه در اینجا هم به امر بین امرین قائل باشد و صفات باری‌تعالی را عین ذات او بداند و غیر او نداند. نه این صفات را از او نفی نماید که مخالف با ضرورت عقل و شرع است و نه صفات او را تشبیه به خلق کند و زاید بر ذات او بداند؛ چنان‌که ذات او را نیز به چیزی نمی‌توان تشبیه نمود حقیقت صفات او را که عین ذات او است، مثل ذات او منزه از شناخت است. ما می‌دانیم که علم او زاید بر ذات او نیست و مثل علم مخلوق نیست چنان‌که می‌دانیم او به همه چیز عالم و دانا است.

۱. علاّمه *مجلسی* رضوان الله تعالی علیه از کتاب شریف *محاسن برقی* روایت فرموده است که از حضرت جواد علیه‌السلام سئوال شد:

«أیجوز أن یقال لله: أنه موجود؟ قال: نعم تخرجه من الحدّین حدّ الابطال و حدّ التشبیه»[1]

۲ و ۳. *صدوق* اعلی الله مقامه در دو روایت از حضرت جواد علیه‌السلام روایت نموده است که از آن حضرت سؤال شد:

«أیجوز أن یقال: انّ الله عزّ و جلّ شیء؟ فقال: نعم تخرجه عن الحدّین و حدّ التعطیل حدّ التشبیه»[2]

حدّ ابطال و تعطیل این است که ذات را چنانکه موضوع برای حمل عناوینی بر او مثل جسم و جوهر قرار نمی‌دهیم و سایر عناوین خاصه را که بر مخلوقات اطلاق می‌شود از او سلب می‌کنیم، موضوع هیچ عنوانی از عناوین عامه مثل شیء و موجود هم ندانیم و حد تشبیه این است که چیزی را که به تصور ما در می‌آید بر او حمل کنیم، چه آن چیز وجود خارجی داشته باشد که در این صورت البته مستلزم شرک نیز هست و چه آن که فقط وجود ذهنی داشته باشد و فقط در ذهن تصور شده باشد. و به عبارت دیگر می‌گوییم: چون کنه و چیستی خداوند متعال، منزه از تصور و توهم است از این جهت هر چیزی تصور شود که بر او حمل شود و گفته شود او

---

۱. بحارالانوار، ۲۶۵/۳.

۲. التوحید، باب ۷، ح۱ و۷، ص ۱۰۴ الاصول من الکافی کتاب التوحید، باب اطلاق القول بأنه شیء، ح ۲، ۸۲/۱.

آن است، او آن نیست و آن چیز حمل بر او نمی‌شود و صادق بر او نیست و فرض صدق آن بر او، مستلزم تشبیه به غیر اوست.

بنابراین اگر او به حکمی محکوم نشود و اخبار از او داده نشود، تعطیل و ابطال و ترک اعتراف و اقرار به او خواهد بود، و اگر محکوم به حکمی گردد و او را شیء متوهَم در ذهن و متصور بگویند او را تشبیه به آن چیز متصوَّر کرده و به اشیایی که در ذهن متصور می‌شوند تشبیه نموده‌اند؛ پس شخص بین دو امر و دو محذور قرار می‌گیرد که به هر کدام التزام داشته باشد باطل است و خروج از این دو بن بست و اقرار و اعتراف به ذات او لازم می‌باشد.

توضیحاً برای روشن شدن این مطلب دقیق می‌گوییم اِخبار از صفات و اسماء الحسنی مثل الخالق، القادر، الرازق و العالم و اطلاق آنها بر خداوند متعال به طور یقین صحیح و کتاب و سنّت بر آن ناطق است و همچنین سلب صفات سلبیه از او، عزّ اسمه بی‌اشکال است. هر چند صحت این اطلاق نیز توقّف بر جواز اخبار از ذات و اعتقاد به آن دارد و بین همان دو محذور است. به هر حال اخبار از کنه، حقیقت و ذات الله تعالی به اینکه او شیء معین است اگر چه بالذهن باشد صحیح نیست؛ زیرا تصوّر ذات و کنه او برای احدی حتی انبیاء اولی‌العزم و ملائکه‌ی مقرب هم ممکن نیست پس او به عنوان قضیه‌ی موجبه موضوع اثبات محمول و عنوان خاصّی نمی‌شود و تعریفی مثل الانسان حیوان ناطق یا جوهر و یا عَرَض که بر انسان صادق می‌شود، بر ذات او جلّت عظمته صادق نمی‌باشد و ذات او به تعریف در

نمی‌آید؛ زیرا این فرع متصور بودن کنه و حقیقت است که غیر ممکن است و هرچه را گفته شود که آن ذات خدا و کنه اوست موجب دو محذور و متوقّف بر دو امر محال است، اول: معرفت و تصوّر کنه و ذات باری تعالی، دوم: تشبیه او به غیر و ما یتصوّر فی الذهن.

و حاصل اینکه در اخبار از ذات و کنه، خدا امر دایر بین تعطیل و امتناع از اخبار و اقرار یا اخبار و تشبیه است که هر دو باطل است و خروج از این دو محذور به همین است که حضرت جواد علیه‌السلام برحسب این روایات بیان فرموده‌اند و حضرت عبدالعظیم علیه‌السلام نیز در ضمن عرض دین خود به حضرت هادی علیه‌السلام خارج بودن خدا از این دو حدّ را به عرض رسانده است اگر چه چگونگی آن را بیان نکرده و مثل این است که به وضوح آن فی ما بین خود و امام علیه‌السلام اکتفا کرده است، و ما حَصل این روایات اقرار و اعتراف و اعتقاد به ذات بانه موجود و شیء بدون قول به تشبیه است و الله هو العالم بذاته و صفاته و نعوذ بالله ان نقول فیه ما لم یقله هو سبحانه و تعالی و انبیائه و اولیائه.

در کتاب شریف *توحید* روایت است که *ابن ابی نجران* گفت: سؤال کردم از *ابی جعفر ثانی* (حضرت جواد علیه‌السلام)

«فقلت: أتوَهَّم شیئاً؟»

خداوند متعال را شیء توهّم کنم؟

«فقال: نعم غیر معقول و لا محدود فما وقع وهمك علیه من شیء فهو خلافه لا یشبهه شیء، و لاتدرکه

الأوهام، كيف تدركه الأوهام و هو خلاف ما يعقل و خلاف ما يتصوّر في الأوهام انّما يتوهّم شيء غير معقول و لا محدود»[1]

خداوند متعال شیء غیر معقول و غیر محدود است پس آنچه وهم بر آن واقع شود و در وهم آید، آن او نیست و چیزی شبیه به او نیست و اوهام او را درک نمی‌کند.

علامه‌ی مجلسی رضوان الله تعالی علیه در بیان مربوط به این حدیث شریف می‌فرماید: مفاهیم و معانی بر دو قسم‌اند. مفاهیمی که عمومیت و شمول دارند و چیزی از اشیاء نه ذهنی و نه عینی از آنها خارج نمی‌باشد و همه را شامل‌اند مثل مفهوم شیء، موجود و مخبر عنه، و بنابراین بر غیر قابل تعقّل و تصوّر و غیر محدود اطلاق می‌شوند، و مفاهیمی می‌باشند که عند الاطلاق مصادیق آنها توهّم و تصوّر می‌شود. اطلاق مفاهیم قسم اول بر خداوند متعال اثبات و نفی انکار، ابطال و تعطیل است، و نفی اطلاق آنها بر الله تعالی ابطال، تعطیل و انکار است. از این رو امام علیه‌السلام اجازه می‌دهد که گفته شود «الله موجودٌ» یا «الله شيء»، زیرا از آن مصداق در ذهن متصوّر نمی‌شود و چون مفهوم آن عام است و بر غیر متصوّر و منزّه از آنکه به تصور در آید صدق می‌کند، بلکه مفهوم متصوّر و مصداق ذهنی خاصی ندارد بر خداوند متعال اطلاق می‌شود و صادق است و هر چه در ذهن متصوّر شود که آن مفهوم آن است. خدا آن نیست و آن چنان نیست و منزه

---

۱. التوحيد، باب ۷، ح ٦، ص ١٠٦.

از آن است که آن باشد. بنابراین اطلاق شیء و موجود بر خداوند متعال، خارج از حدّ تعطیل و مأذون و مُجاز است و اثبات است و نفی شیء و موجود از او در حدّ ابطال، انکار، تعطیل، مأذون و مجاز نیست.

و بالجمله می‌توان گفت که از این احادیث و روایات استفاده می‌شود که چون معرفت حقیقت ذات و کنه حق تعالی، محال است و شیء غیر محدود قابل تصوّر و تعقّل نیست لفظ، اسم و نوانی که بر آن دلالت داشته باشد نیز وجود ندارد و در مقام تعریف و اشاره به آن ذات، فقط از این عناوین عامه مانند موجود، شیء، حق و ثابت استفاده می‌شود و این نهایت شناخت و معرفت ذات است که باید همه آن را داشته باشند و اگر کسی حذراً عن التشبیه چنانکه از آن ذات مقدّس خبر می‌دهد که لیس بجسم و لاصورة و لاجوهر و لاعرض، لیس بشیء و لیس بموجود و لیس بحق بگوید به خلاف اول که ایمان، اعتراف و اقرار است تعطیل، الحاد و انکار است، و این جواب از این شبهه هم هست که کسی بگوید اگر الله تعالی به کنه و به حدّ و تعریفات و توصیفاتی که ممکنات به آن شناخته می‌شوند، در تصوّر و تعقّل کسی در نمی‌آید پس چگونه به او اشاره می‌شود؟ جواب این است که به همین عناوین عامه و به همین که او شیء است که بر ذات او غیر از این عناوین صحت اطلاق ندارد و لفظ خاصّی که بر کنه ذات او دلالت داشته باشد مثل وجود به معنائی که قائل به اصالةالوجود می‌گوید وجود ندارد، و به طور مثال چنانکه در مورد هر پدیده، هر نقش، هر بَنا و هر امر حادث اگر پدید آورنده و صانع، نقاش، بَنّا و محدِث آن را ندیده باشیم و وصف او

را نشنیده باشیم به وجود او حکم می‌کنیم و غیر متصوَّر بودن شکل او مانع از حکم به وجود او نیست. استحاله‌ی تعقّل ذات باری تعالی نیز مانع از اطلاق شیء و موجود بر او و اشاره به او نیست و غایت و نهایت معرفت ذات او همین «أنه شيء و موجود، و ليس كمثله شيء» است، و معنای اینکه خارج از حدّین است همین است که منزه از تعطیل و ابطال و منزه از تشبیه است که با اثبات انّه شیء و موجود و قادر و عالم، و لیس کمثله شیء اقرار به او و ایمان و اعتقاد به او حاصل می‌شود و این به این معنی نیست که ذات او امر بین امرین است بلکه مقصود این است که در ارتباط به اقرار و اعتراف به او و باور به او عقیده امر بین امرین است به این معنا که هم اقرار به وجود الله است، و هم تنزیه از تشبیه است در مقابل انکار یا اقرار و تشبیه اثبات ذات و نفی تشبیه است که بین آن دو است و به عبارت دیگر عدم ثبوت یا ثبوت و تشبیه مقابلش ثبوت و عدم تشبیه است. به هر حال چه تعبیر به امر بین امرین دقیق باشد یا نباشد مطلب معلوم است و کلام در هویت و کنه باری تعالی نیست تا کسی بگوید: تعطیل و تشبیه نقیضین نیستند؛ زیرا ارتفاع هر دو ممکن است نه تعطیل است و نه تشبیه پس اگر تعطیل و تشبیه نیست پس چیست و بگوید فراتر است و حق است آن هم نه به آن معنا که ثابت است و واقعیت و حقیقت دارد خالق و موجد اشیاء، بر طبق حکمت و مصلحت است و نه به معانی دیگر که در تفاسیر از حق بیان شده و مثل *راغب* در *مفردات القرآن* بیان کرده است حق به این معنی که در مقابل آن عدم است نه عدم خود او بلکه عدم همه اشیاء و حق غیر

متناهی که هر چه هست او است و غیر از او باطل و عدم صرف است این معنا از خارج عن حدّ الابطال و التشبیه معنای عجیبی است که با این بیان، مغالطه‌آمیز شده است. در این روایات مسئله‌ی اثبات و اقرار به وجود خدا و نفی ابطال، انکار و تعطیل مطرح است مسئله چیستی خدا و سخن از کنه او مطرح نیست تا کسی آن را حق بگوید یا وجود بگوید؛ وجودی که غیر متناهی است و غیر او باطل است، باطل حقیقی و عدم محض این حرف‌ها از این روایات استفاده نمی‌شود خدا خدا است، و ذاتش ذات او است، این روایت عرضِ دین و روایات مشابه آن را به این معانی که به قول بعضی از قائلین به آن در بین عامه در قرن هفتم و در بین خاصّه در قرن دهم مطرح شده است تفسیر نمی‌شود و به مکتب اهل بیت علیهم‌السلام و معارف اصل و اصیل ایشان نباید نسبت داده شود.

خدا شیء است و موجود است یا وجود دارد و اطلاق این‌گونه عناوین عامه بر خداوند متعال جایز است و هم چنین خدا حق است به معنای این که ثابت است و عالم را طبق حکمت آفریده و به باطل خلق نکرده و غیر او باطل یعنی ثابت نیست، اما خدا حق است به این معنا که حق است و وجود است و مقابل آن باطل و عدم است که وجود شیئی و چیزی نقیض آن باشد این معنا با قرآن، با روایات، با وجدان، با اسماء الحسنی، باالرحمان و الرحیم، با الخالق، البدیع، الرازق، المحی، المیت، المعز، المذل، المجیب، الشافی، الغفّار و التواب و... موافق نیست و مخالف است. وجود شیء و یا عدم شیء؛ یعنی بود یا نبود آن شی نه وجود یا عدم به معنای مستقل که چیزی غیر از وجود

نباشد و وجود آن وجود، وجود باشد و عدم آن عدم وجود باشد.

خدا حق است یعنی ثابت، دائم، ازلی و ابدی است و غیر او باطل؛ یعنی زایل و فانی است و معنای:

ألا کلّ شیء ما خلا الله باطل — وکلّ نعیم لا محاله زائل[1]

همین است و از همین جهت اصدق شعر است اما اگر گفته شود خدا حق است یعنی همه او است یا غیر از او نیست و دایر بین امرین است یا حق است و وجود، و یا باطل و عدم و آسمان و زمین و همه‌ی مخلوقات که باطل‌اند اگر باشند و خدا هم که حق است یا حق که خدا است هم باشد، اجتماع نقیضین و حق و باطل لازم می‌شود اینها صحیح نیست؛ زیرا حق و باطل نقیضین نیستند و اجتماع هر دو ممکن است هم باطل به معنای صحیحش که موجودات محدثه میباشند وجود دارند و هم حق و وجود ثابت ازلی ابدی و محدث ممکنات وجود دارد و معنای این که خدا واجب الوجود است این است که وجودش واجب است و عدمش ممتنع است نه اینکه وجودش وجود است و در مقابلش، عدم است که نفی ممکن الوجود موجود بالوجدان شود. آیات قرآن کریم، از «بسم الله» سوره‌ی «فاتحة‌الکتاب» تا الناس سوره‌ی «ناس» بر این معنا صراحت دارد هم رحمان، راحم، خالق، رازق، مالک، حق، ثابت، مصور، قادر، حافظ و غفّار و... وجود دارد و هم مرحوم، مخلوق، مرزوق، مملوک، محفوظ و مغفور و... وجود دارد.

---

۱. بحارالانوار، ۲۶۷/۲۲.

و مخفی نماند که از کلمات بعضی استفاده می‌شود که چون معنای خروج از حدّ تعطیل و از حدّ تشبیه امر بین امرین تعطیل و تشبیه یا انکار و تشبیه نیست پس باید شیء چهارمی باشد فراتر از این سه و آن حق و وجود است به همان معنای شیء غیر متناهی مقابل باطل و عدم و مثل اینکه می‌خواهد بگوید خروج از حدّین به اطلاق شیء بر او که معنایش عام است نیست بلکه خروج از حدّین اثبات ذات و اخبار از ذات و ما به الذات الذات است و آن حق و وجود است و به حدیث اول از کتاب *التوحید* استشهاد کرده است که سند آن به جناب *هشام بن الحکم* منتهی می‌شود که حدیثی بسیار پر مطلب و مشحون به حقایقی گران‌بها از معرفة الله است. در ضمن این حدیث شریف می‌فرماید:

«و لابدّ من اثبات صانع الأشياء خارج من الجهتين المذمومتين إحداهما النفي اذ كان النفي هو الإبطال و العدم، و الجهة الثانية التشبيه اذ كان التشبيه من صفة المخلوق الظاهر التركيب و التأليف الخ»[1]

که گفته شود از این جمله‌ی «و لابد من اثبات صانع الاشیاء...» استفاده می‌شود که از «خارج عن حدّ الابطال و حدّ التشبیه» مراد اقرار و اثبات انه شیء او موجود نیست باید صانع اشیاء بعنوانه الخاص و بذاته الخاصة که آن حق است و وجود است و غیر متناهی است اثبات شود که متضمّن نفی ابطال و تشبیه است و قول بانه شیء اعم از نفی و اثبات تعطیل و تشبیه

۱. التوحید، باب ۳٦، ح ۱، ص ۲٤٦.

است و اگر دلالت بر نفی ابطال داشته باشد بر نفی تشبیه دلالت نمی‌کند و از این رو در این روایت می‌فرماید، باید صانع اشیاء چنان اثبات شود که نفی تعطیل و تشبیه هر دو باشد بنابراین می‌توان گفت که کلام حضرت عبدالعظیم خارج عن الحدّین... عبارة اخری از حق و وجود و غیر محدود و غیر متناهی است که آن بزرگوار یا به طور اجمال به خارج عن الحدّین آن اعتراف کرده است که با عدم معرفت بانّ الخارج عن الحدّین حق و وجود به آن ایمان داشته یا با معرفت به آن به تعبیر از حق و وجود به آن اکتفا کرده باشد. جواب امّا در اینکه قول بانه شیء او موجود اخراج از حدّ تعطیل و تشبیه باشد بیانش این است که تشبیه یا در ذات است یا در صفات و در این روایات آنچه که مورد نظر است انکار ذات یا تشبیه ذات است «و قول بانه شيءٌ او موجودٌ» نه تعطیل است و نه تشبیه و امتناع از قول به تعطیل یا تشبیه است. ظاهر این روایات این است که سائل از خطر وقوع در تعطیل و تشبیه نگران بوده است که با چه لفظی ذات الهی را اثبات و از آن خبر دهد و لذا از لفظ موجود و شیء پرسیده است امام علیه‌السلام می‌فرماید: این تعبیر خطر تعطیل و تشبیه را ندارد بلکه خروج از هر دو است و از روایت هشام هم بیشتر از دو صفت «هو صانع الاشیاء» و «هو خارج عن الحدّین» استفاده نمی‌شود صفت اول، ثبوتی و صفت دوم، تنزیهی است. «اي منزه عن الحدّین» که تعبیر از او به شیء مفهوم تعطیل و تشبیه را ندارد و بر اثبات ذات دلالت دارد و بعبارة اخری لفظی را بر او اطلاق کرده که نه

مفهوم ابطال دارد و نه مفهوم تشبیه چون در مقام اخبار از او عزّ اسمه ممکن است لفظی گفته شود که اگر چه گوینده‌ی آن خدا را منزه از تعطیل و تشبیه بداند اما مفهوم آن انکار یا تعطیل و یا تشبیه باشد، اما به شیء و موجود دلالت بر ذات و اقرار به ذات دارد بی آنکه بر آن مفاهیم دلالت داشته باشد.

در خاتمه‌ی این بحث دقیق، این را هم اضافه می‌نماییم که بعضی گفته‌اند مراد از ابطال و تعطیل ترک اثبات وجود خداوند متعال که بدیهی است نیست، بلکه مراد از آن، تعطیل در تعبیر از حقیقت ذات الوهیت به الفاظ و معطّل ماندن عقل از معرفت ذات او عزّ اسمه است که چون لفظ دال بر آن وجود ندارد در اثبات آن ذات مقدسه و اعتراف و اقرار به آن به عناوین عامّه مثل شیء، موجود و ثابت اکتفا می‌شود و اسماء الحسنی مثل القادر و العالم به این اعتبار که دلالت بر ذات یا شیء موجودی که قدرت و علم دارد، دلالت بر ذات و صفت هر دو دارند و اثبات آنها اثبات ذات و شیء نیز هست.

علامه‌ی مجلسی می‌فرماید:

> **«حدّ التعطيل هو عدم اثبات الوجود و الصفات الكمالية و الاضافية له، و حدّ التشبيه الحكم بالاشتراك مع الممكنات في حقيقة الصفات و عوارض الممكنات».[1]**
>
> **«اقول: اذا كان حدّ التعطيل ما ذكره بالتفصيل فلا**

---

۱. مرآة العقول، کتاب التوحید، باب اطلاق القول بأنه شيء، ذیل حدیث ۲، ۲۸۲/۱.

يخرج منه بالقول بانه شيء. و حدّ التشبيه لاينحصر بالاشتراك مع الممكنات في حقيقة الصفات بل يكون بالاشتراك في حقيقة الذات مثل ما يقوله القائل باصالة الوجود و الله هو العالم و نستغفره و نتوب اليه من الورود في المباحث التي لم يكلفنا بالورود فيها لعجز عقولنا عن ادراكها او لصعوبة فهمها و لكونها من مزال الاقدام و لاحول و لاقوة الا بالله العلي العظيم».

۶

وَ إنَّهُ لَیسَ بِجِسْمٍ وَ لا صُورَةٍ و لا عَرَضٍ وَ لا جَوْهَرٍ[۱]

او نه جسم است و نه صورت و نه عرض و نه جوهر

در سلب جسمیت، صورتیت و عرضیت و جوهریت تفاوت نمی‌کند که اینها را بر طبق اصطلاح اهل معقول تفسیر کنیم که از محقق طوسی علیه‌الرحمه نقل شده است:

موجود منقسم به دو قسم است نزد عقل
یا واجب الوجود و یا ممکن الوجود

ممکن دو قسم گشت بدان جوهر و عرض
جوهر به پنج قسم شد ای ناظم عقود!

جسم و دو اصل وی که هیولا و صورتست
پس نفس و عقل این همه را یادگیر زود

نه قسم گشت جنس عرض این دقیقه را
اندر خیال جوهر عقلی به من نمود

کَمْ است و کَیف و أین و مَتی و مضاف و وَضْع
پس فعل وانفعال دیگر ملک یاد رود

---

۱. هر چند از «لَیسَ کَمِثْلِه شَیء» نیز بالالتزام تنزه باری تعالی از جسمیت و سایر صفات و ذاتیات ممکنات استفاده می‌شود اما از جمله‌ی «لیس بجسم...» بالمطابقه تنزّه خداوند متعال از صفات و ذاتیات ممکنات استفاده می‌شود.

پس واجب‌الوجود از اینها منزه است

او بوده است بیشتر از بود هر چه بود

و خواه اینکه این کلمات به معنای عرفی که شاید اظهر باشد معنا شوند که جسم یا به معنای جسد یا هر چیزی که ابعاد ثلاثه داشته باشد (طول و عرض و عمق) معنا شود، و صورت، به معنای متشکل بودن به شکل که به آن اشکال مختلف از هم تمیز داده می‌شوند و عرض هم در اصطلاح عرفی چیزی است قائم به غیر و در محل است؛ و به عبارت اخری جوهر که عرفاً در مقابل عرض است و نه جوهر در مقابل معانی دیگر که در اصطلاح منقسم به پنج قسم و یکی از دو قسم ممکن است اما جوهر به معنای ذات الشئ و حقیقة الشئ مراد نیست.

به هر حال خدا منزّه از این معانی است اعم از اینکه معانی اصطلاحی مقصود باشد یا معانی عرفی در مقابل معانی دیگر.

۷

بَلْ هُوَ مُجَسِّمُ الأجْسامِ وَ مُصَوِّرُ الصُّوَرِ وَ خالِقُ الأعْراضِ و الْجَواهِرِ[1]

خداوند مجسم اجسام و صورت‌بخش صورت‌ها و آفریننده‌ی اعراض و جواهر است.

اجسام، اعراض، جواهر و صور خود به خود وجود نیافته‌اند و وجودشان قدیمی، دائمی و بی‌نیاز از خالق و آفریننده نیست؛ همان‌طور که قرآن مجید می‌فرماید:

﴿أَمْ خُلِقُوا مِنْ غَيْرِ شَيْءٍ أَمْ هُمُ الْخَالِقُونَ﴾[2]

آیا خلق شده‌اند (این پدیده‌ها، اجسام، اعراض، جواهر و صور) بدون خالق یا اینکه خودشان خالق خود هستند.

بدیهی است بالفطره پاسخ این است که به هر دو صورت وجود اینها متصور نبوده و ممتنع است. همه‌ی اینها از به وجود آوردن خود عاجزند، چنان‌که کسب وجود از مثل خودشان نیز محال است و مثل این است که گدایان از هم نان بگیرند و وام خواهان به یکدیگر وام بدهند به گفته‌ی شاعر:

گدایی را گدایی میهمان شد   گدا بهر گدا جویای نان شد[3]
زمسکینان کو یک نان طلب کرد   کفی نان از پی مسکین طلب کرد

---

۱. امالی شیخ صدوق، ص ۴۱۹.

۲. سوره‌ی طور، آیه‌ی ۳۵.

۳. قرآن مجید با ترجمه‌ی شعر فارسی، صفحه‌ی ۲۷۸.

نشـد کـارش از آن بـی‌مایگـان راسـت | که نتوان حاجت الا از غنی خواسـت
گـدایان گـر کـم و گـر بـیش باشـند | همـه بـی‌مایـه و درویـش باشـند
زهـی در وحـدت وجـود و غنـا پـیش | جهـان از تـو غنـی و بـی‌تـو درویـش

بنابراین خدا که مجسّم اجسام و مصوّر صور است، اگر جسم یا صورت باشد، خود محتاج به مجسّم و مصوّر خواهد بود.

از این رو حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام می‌فرماید:

«بتَشعیرِهِ المَشاعِرَ عُرِفَ أنْ لا مَشْعَرَ لَهُ، وَ بِمضادَّتِهِ بَینَ الامور عُرِفَ أنْ لا ضِدَّ لَهُ و بِمُقارِنَتِهِ بَینَ الأشياءِ عُرِفَ أنْ لا قَرِينَ لَهُ»[1]

نشـاید وجـود جهـان بـی‌خـدا | چگونـه بـود بـی‌خـدا ابتـدا
بیایـد یکـی هسـتی خانـه زاد | کـه بـردی بـود جملـه را اعتمـاد

---

۱. نهج البلاغه، خطبه ۱۸۶.

۸

وَ رَبُّ كُلِّ شَيْءٍ وَ مالِكُهُ وَ جاعِلُهُ وَ مُحْدِثُهُ

و رب هر چیزی و مالک و جاعل و محدث آن است.

ربّ به معنای تربیت‌کننده و رساننده‌ی آن شیء از نقص به کمال است و تربیت به این معنا در موجوداتی صورت‌پذیر است که تمام کمالات آنها یا بعضی کمالاتشان فعلیت نداشته باشد و بالقوه حائز استعداد کمال باشند تا پرورش و تربیت در آنها مؤثر شود و آنها را از نقص به کمال و از قوت به فعلیت برساند. بنابراین جمله‌ی «ربّ کل شيء» دلالت دارد بر اینکه همه‌ی اشیاء، نیاز به تربیت دارند و چنان فعلیتی که نیاز به مربی نداشته باشد ندارند؛ هر چند مجردات و عقول باشند که قائل به وجود آن‌ها آنها را فعلیت محض بداند و قول به آن‌ها و اینکه صدور مخلوقات غیر مجرد باید مترتب بر صدور و خلقت آنها باشد مستلزم معایب و مفاسد متعدداست.

معنای دیگر آن، سید، صاحب و مالک است و کسانی که مخلوقات را بر دو صنف می‌دانند، باید بگویند از اضافه‌ی رب به کل شيء فهمیده می‌شود که مراد معنای دوم است؛ چون با وجودی که مخلوقات بر دو قسم باشد، به معنای اول، اضافه‌ی رب به کل شيء محتاج به تفسیر و توجیه است. بنابراین معنای این می‌شود که از اوصاف خداوند متعال این است که صاحب هر چیز و مالک آن و قراردهنده و پدیدآورنده‌ی آن است.

مخفی نماند که صفاتی که حضرت عبدالعظیم در مقام عرض دین در این چند مورد بیان داشته است برخی، از صفات سلبیه است و بعضی، از صفات ثبوتیه فعلیه است که البته مصدر آن صفت ثبوتیه‌ی ذاتیه است؛ زیرا همه‌ی صفات فعلیه برگشتشان به صفت علم و قدرت است و دلالت بر صدور فعل و ظهور خارجی قدرت دارند.

مطلبی که قابل توجه این است که در اینجا مسائل متعدد دیگری نیز در ارتباط با عرض عقاید وجود دارد که حضرت عبدالعظیم حسنی آنها را بیان نکرده است؛ مانند عقیده به علم و قدرت خدا و مسئله‌ی کلام و اراده که ظاهراً به وضوح واگذاشته است.

علاوه بر اینکه از همین جمله‌ها به التزام استفاده می‌شود، نه این که از بیان آن غفلت شده باشد. و ممکن است مقصود، بیان عقایدی بوده که بین شیعه و سایر فِرق به خصوص اشاعره مورد اختلاف بوده است و غرض، بیان عقیده‌ی حق در این مسائل مختلف فیه بوده است که در بعضی جمله‌ها نظر بر همین بوده است.

و نکته جالب این است که این توصیفاتی که از خداوند متعال شده است یا از صفات ثبوتیه فعلیه است و یا از صفات سلبیه که از ذات سلب می‌شود و ذات باری‌تعالی از آن منزّه است فقط از جمله‌ی «خارج عن الابطال» اثبات صفات ثبوتیه ذاتیه استفاده می‌شود. اما از کُنه و حقیقت این صفات که مثل ذات، منزّه از ادراک است سخنی به میان نیامده؛ زیرا سخن گفتن از آن ممنوع و منهی عنه است.

و از اینجا معلوم می‌شود که هر بحثی از این صفات ذاتیه مثل علم و حیات که به بحث از حقیقت این صفات مربوط می‌شود، جایز نیست و معرض اضلال و ضلالت است. چه جامع و کامل است این کلام معجز نظام امیرالمؤمنین علیه‌السلام که می‌فرماید:

«دع القول فیما لاتعرف، و الخطاب فیما لم تکلّف، و امسك عن طریق اذا خفت ضلالته فان الکف عند حیرة الضلالة خیر من رکوب الاهوال»؛[1]

گفتار در آنچه را نمی‌شناسی واگذار، و سخن در آنچه مکلّف به آن نشده‌ای و از طی طریقی که از ضلالت آن بیم داری خودداری کن؛ زیرا خود نگهداری از حیرت گمراهی، بهتر است از ابتلای به اهوال.

به عقل نازی حکیم تا کی؟ به فکرت این ره نمی‌شود طی
به کنه ذاتش خرد برد پی اگر رسد خس به قعر دریا

و چه نیکو سروده است فاضل معتزلی *ابن ابی الحدید*:

و الله لاموسی و لا، عیسی‌المسیح و لامحمد
علموا و لاجبریل، و هو الی محل‌القدس یصعد

کلا و لاالنفس البسیطه لا و لاالعقل المجرد
من کنه ذاتک غیر انک واحدی الذات سرمد

---

۱. وسائل الشیعه، کتاب القضاء، باب وجوب التوقف و الاحتیاط فی القضاء، ح ۳۳٤٦، ح ۲۰، ۱۱۷/۱۸.

من انت یا رسطو و من، افلاط قبلک یا مبلد
و من ابن سینا حین قرّر ما بنیت له و شید

هل انتم الا الفراش رأی الشهاب و قد توقد
فدنا فاحرق نفسه و لو اهتدی رشداً لأبعد[1]

---

۱. شرح نهج البلاغه‌ی لابن ابی الحدید، ذیل خطبه‌ی ۲۳۱، ۵۰/۱۳.

۹

وَ اَنَّ محمّداً صلی‌الله علیه وآله وسلم عَبْدُهُ وَ رَسُولُهُ خاتَمُ النَّبیینَ. فَلا نَبي بَعْدَهُ إلی یوْمِ القِیامَةِ و إنَّ شَریعَتَهُ خاتمةُ الشَّرایع فَلا شَریعَةَ بَعْدَها إلی یوْمِ القِیامَةِ

این است که من می‌گویم، محمد صلی‌الله علیه وآله بنده‌ی خدا و فرستاده‌ی او و خاتم پیامبران و انبیا است پس بعد از او پیامبری نیست تا روز قیامت، و شریعت او خاتمه و پایان‌بخش شرایع است؛ پس شریعتی بعد از آن تا روز قیامت نخواهد بود.

جمله‌ی اولی این مورد همان است که در تشهّد نمازهای روزانه هر روز، نُه مرتبه می‌خوانیم: «و اشهد أنّ محمداً عبده و رسوله»؛ شهادت می‌دهیم به اینکه محمد بنده، رسول و فرستاده اوست».

از این جمله می‌توان عظمت مقام عبودیت و بندگی خدا را دانست. البته به معنای عام این کلمه، همه «عبادالله» هستند؛ یعنی همه در ملکیت خدا و تحت اراده و امر او هستند و برای خودِ مالک نفع و ضرری نیستند و خلق آنها، نشو و نما، رشد و تکامل آنها همه از اوست، چنانکه در دعای *ابی حمزه* است:

«سَیدي أنا الصغیرُ الّذي رَبَّیتَهُ، و أنَا الجاهِلُ الّذي عَلَّمْتَهُ،
و أنَا الضّالُّ الّذي هَدَیتَهُ،... وَ الْفَقیرُ الّذي اَغْنَیتَهُ» [۱]

اما اگر بنده‌ای را تشریفاً به آقا و مولایش نسبت دهند، مناسب این است که

---

۱. اقبال الأعمال، ص ۱٦٥، صحیفه‌ی سجادیه، ص ۲۲۳.

آن بنده ملتزم به لوازم بندگی او باشد وگرنـه در ایـن رابطـه صـحت، نسـبت ندارد؛ چنان‌که اگر مولا بنده‌ای از بندگانش را تشریفاً به خود نسـبت داد و او را بنده‌ی خود خواند، آن بنده‌ای خواهد بود که در برابر مولا تسـلیم محـض، بی‌هوا و بی‌اراده است. بنابراین وقتی ما بـه بنـدگی حضـرت ختمـی مرتبـت صلی‌الله علیه وآله شهادت می‌دهیم، به عالی‌تـرین مرتبـه‌ی بنـدگی او و تسـلیم و فرمانبری او از خدا شهادت می‌دهیم؛ امری که هرکس هر چه باشد و بـه هـر مقام مقدسی نائل گردد، به اعتبار درجه‌ای است که از آن کسب کرده باشد.

از این رو پیغمبر اکرم صلی‌الله علیه وآلـه شخص اول است؛ برای اینکه بنده‌ی اول است. برحسب روایت او اول کسی بود که در هنگام اخذ میثاق از انبیا، به ربوبیت باری تعالی اقرار کرد.

همچنین، خداوند متعال به این ملاحظه کـه محمـد صـلی‌الله علیـه وآلـه عبـد حقیقی اوست و اتمّ و اکمل مقامات عبودیت را حائز می‌باشد، او را بنـده‌ی خود می‌خواند و می‌فرماید:

﴿سُبْحانَ الَّذِي أَسْرى بِعَبْدِهِ﴾[1]

یا اشخاصی را که در سوره‌ی *فرقان* در آیات کریمه‌ای که مطلع آنهـا ایـن آیه است:

﴿وَ عِبادُ الرَّحْمنِ الَّذينَ يَمْشُونَ عَلَى الأَرْضِ هَوْناً﴾[2]

به خود نسبت می‌دهد و در حقیقت آنها را به بندگی خود می‌پذیرد.

---

۱. سوره‌ی اسراء، آیه‌ی۱.

۲. سوره‌ی فرقان، آیه‌ی٦٣.

بندگی از نوع اول که همه را شامل است جنبه‌ی تکوینی و قهری دارد که احدی نمی‌تواند از آن سر باز زند و ذرّه‌ای خودمختاری نشان بدهد. اما بندگی از نوع دوم اختیاری و ارادی است. بنده در مسیر این بندگی خود را می‌شناسد و فقر و نیاز خود به خدا را درک کرده و امورش را به او تفویض می‌نماید و در خط اطاعت محض و بی‌چون و چرای مولای خویش قدم برمی‌دارد و زبان حال او این اشعار است:

بنده آن باشد که بند خویش نیست — جز رضای خواجه‌اش در پیش نیست
گر ببُرّد خواجه او را پا و دست — دست دیگر آورد کاین نیز هست
نه ز خدمت مزد خواهد نه عوض — نه سبب جوید ز امرش نه غرض

باری! پس از اقرار به عبودیت و بندگی حضرت خاتم‌الانبیاء صلی‌الله علیه وآله، رسالت و خاتمیت آن حضرت و اینکه پیغمبری بعد از آن پیامبر تا روز قیامت نخواهد بود و شریعت او خاتمه‌ی الشرایع و پایان‌دهنده‌ی همه شرایع و ادیان است و بعد از او تا روز قیامت شریعتی نخواهد آمد را عرضه می‌دارد.

اما اقرار و شهادت به رسالت، شرط حکم به اسلامیت است که تا کسی به آن شهادت ندهد حکم به مسلمان بودن او نمی‌شود و احکام اسلام نیز بر او جاری نخواهد شد، مگر آنکه فطرتش بر اسلام باشد که به تبعیت امر پدر و مادر حکم به اسلام او می‌شود و بعید نیست که پس از بلوغ نیز مادامی که اظهار خلاف نکرده باشد این حکم بر او جاری است.

در هر حال، بعد از کلمه‌ی توحید و اقرار به وحدانیت خداوند متعال،

کلمه‌ای به عظمت شهادت به رسالت و اقرار بـه پیـامبری حضـرت رسـول اکرم صلی‌الله علیه وآله نمی‌رسد و همان‌طور که در اذان و تشهد بعد از شهادت به توحید قرار دارد، در بین امور اعتقادی نیـز بعـد از توحیـد، مقـام دوم را حائز است.

از ضمائم ایمان به رسالت، ایمان به این است که آن حضرت، خاتم‌النبیین است؛ یعنی ختم‌کننده‌ی پیغمبران که بعد از او نبی و پیغمبری نخواهد بود و سرّ اینکه حضرت عبدالعظیم در مقام اعتراف به پیغمبری آن حضرت تعبیـر به رسول و فرستاده نموده است که مفهوم واسطه و سفیر بین خالق و خلـق را دارد و در مقام اقرار به مقام ختمیت، او را «خاتم النبیین» مـی‌خوانـد نـه «خاتم‌المرسلین»، ظاهر این است که رسول در معنا و مفهوم اخـص از نبـی است که هر رسولی نبی است؛ اما هر نبی‌ای رسول نیسـت. بنـابراین بـرای روشن شدن اینکه عقیده‌اش این است که حضـرت رسـول صـلی‌الله علیـه وآلـه علاوه بر آنکه خاتم‌المرسلین است خاتم‌النبیین نیز می‌باشد، به خـاتم‌النبیـین که هر دو مفهوم از آن درک می‌شود تعبیـر نمـود؛ زیـرا خـتم نبـوت خـتم رسالت نیز هست. بدیهی است با خاتمیت نبوت، خاتمیت شریعت نیز ثابت است؛ زیرا آمدن شرع جدید توقف بر آمدن سفیر و پیغمبر دارد و بدون آن آمدن دین جدید ممکن نیست.

این خاتمیت در همه‌ی ابعادش برحسب قرآن مجید و احادیـث مسـلّم و قطعی‌الصدور ثابت است و منکر آن، منکر ضرورت بین مسلمین است.

این دین همانطور که برای همه‌ی ازمنه است و

«حلال محمد حلال الی یوم القیامة و حرام محمد حرام الی یوم القیامة»[۱]

است، جهان شمول است و برای همه‌ی امکنه نیز دین منحصر به فرد است. بیش از یکهزار و چهارصد سال از ظهور این دین می‌گذرد و مرور زمان هم در این مدت طولانی، این خاتمیت را تأیید کرده است؛ زیرا در این مدت نه نبوت ثابت، مقبول و معقولی عرضه شد و نه شریعتی که قابل عرضه، جامع، کافی، محکم و وافی باشد از سوی کسی پیشنهاد شده است. این دین، جاودان و پایدار است و همراه طلوع آفتاب و ماه باقی، پاینده و برقرار است. اکمل ادیان و جامع‌ترین شرایع و تعلیمات است و شاید یکی از اسرار اعطای معجزه‌ی باقیه به حضرت رسول صلی‌الله علیه وآله که همان «قرآن مجید» است خاتمیت این دین است که الی‌الابد این معجزه باقی است و اعلان:

﴿وَإِنْ كُنْتُمْ فِي رَيْبٍ مِمَّا نَزَّلْنَا عَلَىٰ عَبْدِنَا فَأْتُوا بِسُورَةٍ مِنْ مِثْلِهِ وَادْعُوا شُهَدَاءَكُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ فَإِنْ لَمْ تَفْعَلُوا وَلَنْ تَفْعَلُوا فَاتَّقُوا النَّارَ الَّتِي وَقُودُهَا النَّاسُ وَالْحِجَارَةُ أُعِدَّتْ لِلْكَافِرِينَ﴾[۲]

همواره در گوش جهانیان مترنّم است که هر مسلمانی در هر عصر و زمان می‌تواند همین اعلان را به دنیا بدهد.

---

۱. بحارالانوار، ۳۵/۲۶.

۲. سوره‌ی بقره(۲)، آیه‌های ۲۳ و ۲۴.

۱۰

و اَقُولُ: إنَّ الإمامَ وَ الْخَليفَةَ وَ ولي الأَمْرَ بَعْدَهُ أميرالمؤمنين علي بن أبي طالب ثُمَّ الحَسَنُ ثُمَّ الْحُسَينُ، ثُمَّ عَلي بنُ الحسين، ثُمَّ مُحمّد بن علي، ثُمَ جعفرُ بنُ محمد، ثُمَّ موسى بنُ جعفر ثمَ علي بنُ موسى، ثمَ محمّدُ بن علي ثم أنت يا مولاي.

فقال عليه‌السلام وَ مِنْ بَعدي اَلْحَسَنُ اِبْني. فَكَيفَ لِلنّاسِ بِالْخَلَفِ مِنْ بَعْدِهِ؟ فَقُلْتُ: فَكَيفَ ذاكَ يا مَولاي؟ قال: لأَنَّهُ لا يرى شَخصُهُ وَ لا يحلُّ ذِكْرُهُ بِاسْمِهِ حتّى يخرُجَ فَيمْلأ الأرْضَ قِسْطاً وَ عدلاً كما مُلِئَتْ جَوراً و ظلماً

می‌گویم (اقرار می‌کنم) که امام، خلیفه و ولی‌امر بعد از پیغمبر صلی‌الله علیه وآله، امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب، سپس حسن و پس از او حسین و پس از او علی بن الحسین و سپس محمد بن علی و بعد جعفر بن محمد و بعد موسی بن جعفر و سپس علی بن موسی و پس از او محمد بن علی و پس از او تو ای مولای من (امام، خلیفه و ولی امر هستی) آنگاه امام فرمود: بعد از من حسن پسر من (امام، خلیفه و ولی‌امر است). پس چگونه است حال مردم نسبت به خلف بعد او؟ من عرض کردم: چگونه است این؟ فرمود: برای اینکه شخص او دیده نمی‌شود و بردن نام او حلال نیست تا بیرون آید. پس پر کند زمین را از قسط و عدل چنان که از ظلم و جور پر شده باشد.

در اینجا تذکر چند امر مناسب است:

اول: سه کلمه‌ی «امام»، «خلیفه» و «ولی امر» مترادف نیستند و اگر چه بر حسب مصداق واحدند؛ یعنی بر همان کسی که خلیفه اطلاق می‌شود، امام و ولی‌امر نیز اطلاق می‌گردد و بر آن که اطلاق امام، صادق است اطلاق خلیفه و ولی‌امر نیز صادق می‌باشد و این الفاظ در تصادق با هم ملازم‌اند، اما به لحاظ مفهوم مترادف نیستند و از هر کدام بُعدی از ابعاد شخصیتی که مصداق این عناوین می‌باشد استفاده می‌شود، هر چند لازمه‌ی اتّصاف به معنای هر یک، اتصاف به معنای دیگری است. از لحاظ مفهوم ظاهری، امام کسی است که پیشوای همه است و زندگی، رفتار، اعمال و گفتارش برای همه الگو و حجّت می‌باشد و همه باید به او اقتدا و تأسّی نموده و از ایشان پیروی کنند. بدیهی است چنین کسی باید اعلم و داناترین همه و معصوم از خطا و اشتباه باشد، در غیر این صورت امامت در وجود او تحقق نخواهد یافت؛ زیرا در صورتی که اعلم و معصوم نباشد کسی که از او پیروی می‌نماید به صلاحیت او و صحت راهی که طی می‌کند نمی‌تواند اعتماد داشته باشد، و با جواز خطا و اشتباه راهنما و احتمال در بیراهه بودن، طی طریق به او، عقلاً شایسته نیست؛ چنان‌که شرعاً نیز تجویز یا ایجاب طی چنین طریقی جایز نمی‌باشد.

از آیه‌ی کریمه‌ی:

﴿وَ إِذِ ابْتَلَى إِبْرَاهِيمَ رَبُّهُ بِكَلِمَاتٍ فَأَتَمَّهُنَّ قَالَ إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا قَالَ وَ مِنْ ذُرِّيَّتِي قَالَ لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ﴾[1]

---

۱. سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۱۲٤.

و همچنین از حدیثی که در تفسیر این آیه و درجاتی که حضرت ابراهیم خلیل علیه‌السلام طی کرد تا به مرتبه‌ی امامت رسید، عظمت مقام امامت معلوم می‌گردد، و همچنین از حدیث مشهور

«من مات و لم یعرف امام زمانه مات میتة جاهلیة» [۱]

امامت و لزوم عصمت در صاحب این مقام دانسته می‌شود.

و اما خلافت که مفهوم عامّش جانشینی از غیر، انجام کار غیر و عمل کردن به جای غیر است، در اینجا مفهوم خاصش، خلافت و به تعبیر کامل‌تر کارگزاری از خداست به صورتی که کاری که از خلیفه صادر می‌شود کار خدا شمرده شده و خلیفه، عامل و مجری ارادة‌الله است و از آنجا که، به طور مثال هدایت بندگان یا حکم بین آنها به واسطه نقصانی که در آنها است، بلاواسطه‌ی احدی از بشر ممکن نیست، بنابراین به واسطه‌ی خلیفه خدا انجام می‌شود، بدیهی است در نیل به این منصب نیز همان دو صلاحیت و تقوایی که در نیل به امامت لازم است، شرط است.

و اما ولایت امر که به معنای صاحب اختیاری امور از جانب خدا است منصبی است از مناصب تشریعیه که به اقتضای سعه و ضیق متعلق ولایت و محدوده‌ی مداخلات اما مشروط به شرایط مناسب است. در ولایت پیغمبر، امام و خلیفه چون محدوده‌ی آن کل امور است و وجوب اطاعت از آن به تصریح آیه‌ی کریمه‌ی

﴿أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ﴾ [۲]

---

۱. الغدیر، ۳۵۹/۱۰ به عبارات مختلف ذکر شده است.

۲. سوره‌ی نساء، آیه‌ی ۵۹.

مطلق است و مشروط بـه شـرطی نیسـت، مثـل مقـام امامـت و خلافـت عصمت شرط است، و به این معنا در حدیث معروف در ردیف نماز، روزه، زکات و حج شمرده شده است:

«بُنِيَ الاسلامُ عَلی خمس عَلَی الصلاةِ وَ الزَّكاةِ و الصَّومِ و الْحَجِّ و الولايةِ، و لم ينادِ بِشَيء كما نُودِيَ بالولايةِ»[۱]

و با این جمله:

«و لم يناد بشيء كما نودي بالولاية»

اهمیت خاص آن گوشزد شده است.

در اینجا ولایت، در سلسله و در ردیف احکام‌الله شمرده می‌شود. هر چند که صاحب این مقام نیز کسی غیر از امام و خلیفه نخواهد بود. موضوع وجوب اطاعت ولی امر همین اوامر ولایتی امام و خلیفه است و اوامری است که به عنوان اداره‌ی نظام و رتق و فتق امور صادر می‌نماید.

به این لحاظ ولایت امر و نهی ولی به خود او مستند است؛ در حالی که به شأن خلیفه‌ی الهی امر خداست.

عباراتُنا شَتّی و حُسنُكَ واحد	و كُلٌّ إلی ذاكَ الجَمالِ يشيرُ[۲]

دوم: درسی که از این بیان حضرت عبدالعظیم که مقرون به تأیید امام است استفاده می‌شود، این است که می‌فرماید: «امام، خلیفه و ولی امر بعد از او» و از این جمله برداشت می‌شود که پیغمبر هم، امام، خلیفه و ولی‌امر است که لازم

۱. الاصول من الکافی، کتاب الایمان و الکفر، باب دعائم الاسلام، ح۱ ـ ۱۸/۲.

۲. کشف الرموز، ۸/۱.

است بعد از او این رشته ادامه داشته باشد؛ بر خلاف نبوت که‌چنان که در فقره‌ی قبل به آن اقرار کرد، به حضرت ختمی مرتبت صلی‌الله علیه وآله ختم شد و استمرار آن واجب نیست؛ بلکه دایر مدار وجود مصلحت و نیاز جامعه است که از خاتمیت دین اسلام، عدم وجود مصلحت و بی‌نیازی جامعه از دین جدید معلوم می‌شود.

بر خلاف امام، خلیفه و ولی‌امر که هیچ‌گاه جهان و جامعه از آن بی‌نیاز نیست و زمین خالی از آن نخواهد شد؛ چنان‌که از حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام روایت است:

«اَللّهُمَّ بَلي! لاتَخلُو الارضُ مِنْ قائمٍ لله بحجة، إمّا ظاهراً مشهوراً و إمّا خائِفاً مغمورا»[1]

و از آنچه بیان شد می‌توان گفت در ابعاد و شخصیت رسول اکرم که جامع مقام نبوت، خلافت، امامت و ولایت است، بعد از خلافت و امامت، او اشرف از نبوت و ولایت است. و مفهوم این کلام افضلیت ائمه‌ی معصومین علیهم‌السلام از پیغمبر اکرم صلی‌الله علیه وآله نیست؛ زیرا اگر چه برای آن بزرگواران منصب امامت، خلافت و ولایت ثابت است، اما واجد منصب نبوت نبودند و حضرت رسول اکرم صلی‌الله علیه وآله واجد مقامات اربعه بودند. و علاوه بر این ولایت و امامت بزرگواری مانند امیرالمؤمنین علیه‌السلام، که افضل همه‌ی ائمه‌ی معصومین علیهم‌السلام است در محدوده ولایت و امامت پیغمبر اکرم صلی‌الله علیه وآله قرار داشت و

---

۱. نهج البلاغه، حکمت ۱۴۷.

رسول خدا صلی‌الله علیه وآله بر علی علیه‌السلام و کل مردم اولی به انفس بود. و آیه‌ی کریمه‌ی

﴿أَوْلَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنفُسِهِمْ﴾[1]

امیرالمؤمنین علیه‌السلام را نیز مانند سایر مؤمنین شامل است.

سوم: بیان خلافت بلافصل امیرالمؤمنین علیه‌السلام و ولایت برای آن حضرت بعد از رسول اکرم صلی‌الله علیه وآله دلایل قطعی و مدارک یقینی ثابت است که از جمله همان نص متواتر غدیر است که عامه و خاصه، محدثین، مورخین، مفسرین، علمای رجال و غیر نیز همه آن را در کتاب‌ها، جوامع، مجامیع و مسانید به سندهای متعدد از جماعت بسیاری از صحابه و تابعینِ تابعین روایت نموده‌اند. و از جمله واقعه‌ی *یوم‌الانذار* است و در مواقف و مشاهد دیگر، نصوص بر امامت و ولایت علی علیه‌السلام بسیار است، و اگر کسی راه عناد نپوید و مسئله‌ی خلافت را منصفانه بررسی نماید، ممکن نیست که این امر بر او پنهان بماند و مثل آفتاب روشن نشود.

فضایل و مناقبی که از آن حضرت نقل شده و در هزاران کتاب معتبر ثبت و تدوین شده است همه این جهت را ثابت می‌نماید که یگانه شخص صالح برای مقام خلافةالله و خلافةالرسول کسی غیر از علی علیه‌السلام نخواهد بود.

علومی که از آن حضرت در اختیار مسلمانان قرار دارد و نیاز همگان به علم آن بزرگوار و استغنای او از تمام صحابه و اخبار بسیار آن حضرت، از مغیبات و سایر معجزات آن امام همه و همه گواه خلافت بلافصل اوست.

---

۱. سوره‌ی احزاب، آیه‌ی ٦.

هر چه بگوییم و بنویسیم توضیح واضح بوده و از قطره در برابر دریا و ذره در برابر خورشید کمتر است.

و این شعر نیز در ترجمان این عجز و ناتوانی ما کوتاه و نارسا است:

این شرح بی‌نهایت کـز وصف یار گفتند — حرفی است از هزاران کاندر عبارت آمد

«فَسُبْحانَ الَّذي خَلَقَهُ وَ جَعَلَهُ آيَةَ الكبرى و حُجَّتَهُ العظمى و أعطاهُ و مَنَحَهُ مِنَ العلومِ و الْكَمالاتِ ما حير بِهِ عقولَ ذوِى الالبابِ».

چهارم: از این روایت، امامت ائمه‌ی اثناعشر علیهم‌السلام برحسب صدها روایات صحیحه‌ی معتبره از طرق شیعه و سنی ثابت و محرز است، و از جمله تنها *احمد بن حنبل* از طرقی نزدیک به چهل طریق از *جابر بن سمره* و *عبدالله بن مسعود* این روایات را نقل کرده است که همه بر حصر عدد ائمه و خلفا در دوازده نفر دلالت دارند و این عددی است که بر هیچ فرقه‌ای از فرق مسلمین غیر از فرقه‌ی امامیه اثناعشریه انطباق ندارد، که هر شخص منصف یا باید این روایات را که متواتر و ثابت است کنار بگذارد و کاری را که هیچ مسلمان مؤمن به رسالت حضرت خاتم‌الانبیاء صلی‌الله علیه وآله مرتکب نمی‌شود، مرتکب شود و نهایت امر، با لسانی که صریح در جسارت به ردّ قول پیغمبر صلی‌الله علیه وآله نباشد به عذر جهل به مقصود از این روایات، آنها را کنار بگذارد، یا این که برحسب این روایات، مذهب شیعه‌ی اثناعشریه که یگانه مذهبی است که این روایات بر آن انطباق دارد را بپذیرد.

علاوه بر این، در ضمن متجاوز از دویست حدیث از این احادیث، شرح

و تفسیر آن دسته که فقط متضمن عدد خلفا و ائمه است داده شده است و با صفات و علامات و حتی ذکر اسامی این دوازده نفر از حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام تا حضرت مهدی فرزند امام حسن عسکری علیهماالسلام معرفی شده‌اند.

علاوه بر این که روایات بسیار دیگر و شواهد زیاد از معجزات و خوارق عاداتی که از این بزرگواران صادر شد و دلایل دیگر همه، امامت این دوازده نفر را به طوری که جای شبهه‌ای باقی نماند اثبات می‌نمایند.

و از جمله آنها همین روایت است که از آن انحصار ائمه علیهم‌السلام و تعیین آنها در این دوازده نفر معلوم می‌شود و حضرت عبدالعظیم که قبل از وفات حضرت هادی علیه‌السلام و پیش از ولادت حضرت صاحب‌الامر علیه‌الصلاة و السلام وفات نموده است خبر ولادت امام عصر ارواحنا فداه و غیبت آن حضرت را از امام هادی علیه‌السلام روایت نموده است.

پنجم: در این روایت به سه صفت از اوصاف حضرت صاحب‌الزمان عجل‌الله تعالی فرجه الشریف به اجمال اشاره شده است.

اول: اینکه شخص آن حضرت دیده نمی‌شود، که اشاره به غیبت آن حضرت از انظار است و مقصود، نفی کلی رؤیت آن حضرت نیست؛ زیرا تا قبل از وقوع غیبت کبری جماعتی به زیارت آن حضرت نایل شدند و بعد از غیبت کبری نیز جمعی به شرف زیارت این قطب جهان و کهف امام نایل گردیده‌اند، بلکه مقصود این است که دیدار آن حضرت به صورت عادی فراهم نیست، و نوع و اغلب مردم از دیدار آن حضرت محروم هستند

و از مکان ایشان و تفاصیل جریان احوال آن بزرگوار بی‌اطلاع می‌باشند. آن افرادی هم که به این سعادت نایل شده‌اند، به خصوص در غیبت کبری، این دیدار به طور اتفاقی و غیرعادی می‌باشد؛ چنان که ظاهر از نفی رؤیت، ظاهراً رؤیت با معرفت شخصی است که برای کسی الاّ اوحدی از مردم فراهم نیست. اما رؤیت بدون معرفت شخصی، جایز است و با غیبت آن حضرت و حکمت‌هایی که برای آن است منافات ندارد.

دوم: حلال نبودن ذکر آن حضرت به اسم ایشان است که برحسب این روایت و بعضی روایات دیگر ذکر آن حضرت به نام آن بزرگوار که نام نامی رسول خدا صلی‌الله علیه وآله است، جایز نیست.

در مسئله‌ی حکم نام بردن از آن حضرت در عصر غیبت و اینکه آیا مطلقاً جایز نیست یا مطلقاً جایز است هر چند مطلقاً مکروه باشد، یا در مجالس و مجامع مکروه باشد یا این است که حرمت، خاصِ مجالس و مجامع باشد یا حرمت از باب تقیه باشد و با عدم تقیه جایز باشد، احتمالات متعدد است و شاید این احتمال که نهی از تسمیه تا زمان ظهور آن حضرت خاصِ مجالس و مجامع است و تعظیماً تحریم شده باشد، و در موارد دیگر جایز باشد ارجح است و در هر حال قول، به حرمت مطلق یا جواز مطلق، ضعیف است و احتیاط، ترک تسمیه است، مگر در مواردی مثل نقل روایات مشتمل بر تسمیه یا در ضرورت‌های دیگر که اعلان نام آن حضرت لازم شود و این مسئله از مسائلی است که بین شیخ اجل *بهاءالدین عاملی* و سید جلیل *میرداماد* علیهماالرحمه در آن اختلاف فتوا بوده است و *میرداماد* کتاب

شرعة‌التسمیه را، که اخیراً به توصیه‌ی حقیر طبع و منتشر شد، در تأیید نظر خود تألیف فرمود.

سوم: این است که حضرت امام هادی علیه‌السلام خلف بعد از امام حسن عسکری علیه‌السلام را این‌گونه توصیف می‌فرماید که: زمین را پر می‌کند از قسط و عدل، چنانکه پر شده باشد از ظلم و جور.

در بیش از یکصد حدیث معتبر از طریق شیعه و سنی از حضرت رسول اکرم صلی‌الله علیه وآله و ائمه‌ی طاهرین علیهم‌السلام، حضرت مهدی عجل‌الله تعالی فرجه به این صفت توصیف شده است و از اوصاف بارزه، ظاهره و مهمه‌ی آن حضرت است؛ تا حدی که باید این صفت را که از اوصاف فعلیه‌ی آن حضرت می‌باشد، در شمار اهداف مهم ظهور آن بزرگوار برشمرد، چنانکه ظهور و غلبه‌ی اسلام بر سایر ادیان، جهان‌گیر شدن عقیده‌ی توحید و حکومت جهانی آن حضرت و... و همه از اهداف ظهور است.

این صفت اگر چه در این عبارات از اوصاف فعلی آن حضرت است و از کارهای مهم و بزرگی است که انجام می‌دهد، اما بالالتزام بر صفت ذاتی عدالت، کمال نفس، استقامت فکر و روح آن بزرگوار دلالت دارد.

بدیهی است انجام چنین اهداف و چنان برنامه‌هایی که آن حضرت ارائه خواهد نمود، موقوف به داشتن صلاحیت‌های عظیمی است که جز انبیا و ائمه‌ی طاهرین علیهم‌السلام که مؤید من عندالله، بوده کسی دارای آن نخواهد بود.

۱۱

قال فَقُلتُ: أَقْـرَرْتُ و اقُولُ: إنَّ وَلِيهُمْ وَلي اللّـهِ وَ عَـدُوَّهُمْ عَدُوُّاللّـهَ و طـاعَتَهُمْ طاعَـةُاللّهِ و مَعْصِـيَتَهُمْ مَعْصِيَةُ اللّهِ.

حضرت عبدالعظیم گفت: اقرار کردم و می‌گویم که ولی ایشان (یعنی ائمه علیهم‌السلام) ولیّ خدا است و دشمنشان دشمن خداست و طاعت ایشان طاعت خداست و معصیت ایشان معصیت خداست.

از این بیانات حضرت عبدالعظیم اهمیت و عظمت مقام امامت و ولایت معلوم می‌شود که در آنچه ذکر شده است، تالی تلو خداوند متعال می‌باشند؛ دوست و ولی ایشان، ولی خدا و دوست اوست. از بعضی احادیث معتبر چنین برداشت می‌شود که اگر کسی در عبادت بسیار کوشش کند و به مدتی که نوح قوم خود را به سوی خدا دعوت کرد (نهصد و پنجاه سال) خدا را بندگی نماید، روزها را روزه بدارد و شب‌ها را به عبادت سر کند، و بین رکن و مقام مظلوم کشته شود، اما ولایت این بزرگواران را نداشته باشد، بوی بهشت را استشمام نخواهد کرد.[۱]

«مَنْ أتاكُمْ نَجي وَ مَنْ لَمْ يأتِكُمْ هَلَكَ»[۲]

«وَ مَنْ أطاعَكُمْ فَقَدْ أطاعَ اللّهَ مَنْ عَصاكُمْ فَقَدْ عَصَي اللّهَ»[۳]

---

۱. بحارالانوار، ۱۷۲/۲۷.

۲. تهذیب الاحکام، باب زیارت جامعه، ۹۸/۶.

۳. تهذیب الاحکام، باب زیارت جامعه، ۱۰۱/۶.

و برحسب بعضی روایات که از طرق عامه نیز روایت شده است، ولایت اهل‌بیت علیهم‌السلام به همه‌ی معانی‌اش، دوستی آن بزرگواران، و و بر شمردن آنها به عنوان ولی‌امر، امام و خلیفه، یکی از چهار امری است که از آن در روز قیامت از هر بنده‌ای پیش از اینکه قدم از قدم بردارد سؤال می‌شود.

و این امری است که از صدر اسلام و عصر رسول اکرم صلی‌الله علیه وآله در بین مسلمانان مطرح، مقبول و مسلم بوده است.

فرزدق در قصیده‌ی معروفه‌اش می‌گوید:

من معشر حبّهم دین و بغضهم　　　کفر و قربهم منجي و معتصم

۱۲

۱۲. وَ أَقُولُ: إِنَّ المِعْراجَ حقٌّ و المُسائَلَةَ فِي القَبْرِ حَقٌّ و إِنَّ الجَنَّةَ حَقٌّ و النارَ حَقٌّ و الصراطَ حقٌّ و الميزانَ حَقٌّ و إنَّ الساعَةَ آتيةٌ لا رَيبَ فيها و إِنَّ اللّهَ يبْعَثُ مَنْ فِي القبورِ.

و می‌گویم که به راستی معراج حق است و سؤال قبر حق است و بهشت حق است و جهنم حق است و صراط حق است و میزان حق است و به درستی که تردیدی در روز قیامت نیست و به حقیقت خداوند هر کس را که در قبرهاست برمی‌انگیزاند.

در این بخش حضرت عبدالعظیم بعضی دیگر از عقاید خود را به عرض می‌رساند و به حقانیت معراج، سؤال قبر، بهشت، آتش، صراط، میزان و اینکه ساعت و قیامت آمدنی است و خدا مردگان را از قبور مبعوث کرده و زنده می‌سازد گواهی می‌دهد که ما به طور مختصر از این امور سخن می‌گوییم.

مقدّمتاً یادآور می‌شویم که اعتقاد به معاد، حشر اموات، ثواب و عقاب، واجب است هر چند در مقام حکم به اسلام، اقرار به شهادتین و توحید و رسالت که متضمن عقیده به حقانیت کل ما نزل علی النبی صلی‌الله علیه وآله و اقرار اجمالی به همه اینها است، کافی می‌باشد، اما اعتقاد به خصوص و به تفصیل به معاد و عالم عقبی و اینکه خداوند مردگان را برای ثواب و کیفر احیا می‌فرماید، واجب است، چنانکه اعتقاد به بهشت، آتش، صراط و میزان نیز به تفصیل لازم است و

شاید علت وجوب آن و عدم اکتفا به عقیده‌ی اجمالی به این امور وضوح، ظهور و ضرورت اشتمال دعوت پیغمبر صلی‌الله علیه وآله بر این امور باشد؛ مثل اعتقاد به ملائکه و انبیای گذشته و کتاب‌های آسمانی نازل بر آنها. بعد از بیان این مقدمه چندین امر را در ارتباط با این چند موضوع بیان می‌نماییم:

۱۲ـ۱. معراج

یکی از عقاید مسلمین این است که خداوند در شبی که بدان *لیلة المعراج* گفته می‌شود حبیب خود، حضرت خاتم‌الانبیاء محمد مصطفی صلی‌الله علیه وآله را از شهر *مکه‌ی مکرمه* (*مسجدالحرام*) به *مسجد اقصی* سیر داد و از آنجا با همین جسد و جسم عنصری به عوالم بالا تا مرتبه‌ی

﴿ثُمَّ دَنا فَتَدَلّى فَكانَ قابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنى﴾ [1]

عروج داد. تفاصیل این معراج که هر یک آن به قدرت الهی و خرق‌عادت صورت گرفته است، در برخی از آیات قرآنی و احادیث، مفصل بیان شده است، هر چند اعتقاد به کل تفاصیلی که در احادیث آمده است؛ به خصوص اگر خبر واحد باشد واجب نیست.

از جمله آیاتی که بر این معراج دلالت دارد این آیه‌ی کریمه است:

﴿سُبْحانَ الَّذِي أَسْرى بِعَبْدِهِ لَيْلاً مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرامِ إِلَى الْمَسْجِدِ الْأَقْصَى الَّذِي بارَكْنا حَوْلَهُ لِنُرِيَهُ مِنْ آياتِنا إِنَّهُ هُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ﴾ [2]

و از جمله چند آیه از سوره‌ی *نجم* است و از جمله آیه‌ی کریمه‌ی:

---

۱. سوره‌ی نجم، آیه‌ی ۸ ـ ۹.

۲. سوره‌ی اسراء، آیه‌ی ۱.

﴿وسْئَلْ مَنْ أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رُسُلِنَا﴾[1]

و آیه‌ی کریمه‌ی:

﴿فَسْئَلِ الَّذِينَ يَقْرَؤُنَ الْكِتَابَ مِنْ قَبْلِكَ﴾[2]

بنابراین حق بودن اصل معراج، امری اسلامی و مسلّم است که مسلمان نمی‌تواند در آن تردید داشته باشد و از معجزات بزرگ حضرت رسول صلی‌الله علیه وآله و عروج به جسد بوده است و ظاهر این است که چنین جریانی وقتی اعجاز است که به جسد باشد و گرنه سیر روحی برای انسان‌ها هم از اینجا به آنجا و از زمین به آسمان، از مکه تا آفریقا و همه‌جا امکان‌پذیر است؛ هرچند فرقی که این سیر با سیرهای دیگران دارد این است که برای پیغمبر صلی‌الله علیه وآله در این سیر، حقایقی کشف شد که برای دیگران عاده‌ی امکان کشف آن حقایق نیست.

اما انصافاً آنچه از ابتدا از این معراج تلقّی شد و مؤمنین به آن ایمان آوردند و پیغمبر اکرم صلی‌الله علیه وآله را تصدیق نمودند و کفار آن را نپذیرفتند و به استهزاء گرفتند، معراج جسمانی بود و در هیچ کجا هم نداریم که پیغمبر صلی‌الله علیه وآله به آنها جواب داده باشد که من معراج جسمانی نکرده‌ام که شما نمی‌پذیرید؛ بلکه ظاهر حالِ آن حضرت هم تأکید بر جسمانیت معراج بود.

به هر حال بسیاری انکار معراج جسمانی را انکار ضروری دین دانسته و موجب کفر و ترتب احکام ارتداد می‌دانند و بعضی هم مقید می‌کنند به

---

۱. سوره‌ی زخرف، آیه‌ی ٤٥.

۲. سوره‌ی یونس، آیه‌ی ٩٤.

صورتی که به انکار پیغمبر صلی‌الله علیه وآله برگشت کند.

آنچه نباید ناگفته بماند این است که شبهات بعضی اهل معقول در مورد معراج جسمانی، که مستلزم خرق و التیام در افلاک است، همه علاوه بر اینکه با عمومیت قدرت خدا و صدور خرق عادات بسیار و اخبار رسول صادق مصدق، مردود است، با اکتشافات ثابت علمی امروز نیز همه مردود شده است. این حضرات براساس تئوری‌های خود برای ماسوی‌الله نقشه‌ای فرضی کشیده بودند و تشکیلات کیهان و افلاک را تعیین کرده و به گمان خودشان نقشه ربط حادث به قدیم و صدور کثیر از واحد را نوشته بودند؛ گویی اینکه همه‌ی جا و در همه تحولات و ادوار عالم با خدا بوده‌اند و براین اساس عالم عقول و مجردات را عنوان کرده و سلسله‌هایی در نظر گرفته بودند که با ظهورعلوم و فنون جدیده بطلان بیشتر نقشه‌هایشان ظاهر شد.

راه صواب و مصون از خطر این است که در این امور انسان به اخبار پیغمبر صادق مصدق اکتفا نماید و به معراج قائل باشد؛ هر چند از شناخت چگونگی آن و نحوه‌ی فراهم شدن این سیر برای بشر، عاجز بماند؛ از پیش خود چیزی را که از شرع نرسیده نگوید و خود را برای فهم این‌گونه حقایق که مکلف به فهم آنها نیست به تکلف نیندازد.

بعضی از گذشتگان از اهل معقول کأنّ برای توفیق بین قول قائلین به معراج جسمانی و معراج روحانی در رساله‌ی خود موسومه بوردیه علی ما حکی عنها بر این نظر است که آن حضرت معراج جسمانی، معراج روحانی و معراج عقلانی داشته است. و معراج جسمانی آن حضرت سیر جسمانی

آن بزرگوار بوده تا منتها مراتب اجسام که بر بُراق طی این سیر فرمود، و عبارتی که از او نقل شده این است:

«وَ سُرِيَ بسيرِه إلَى اللّهِ مِن ظُلماتِ عالمِ الاجسامِ و الاجرامِ على مركبِهِ الّذي سُمّيَ بالبَراقَ في كَمال السُّرعة»

و در مورد جنبه‌ی روحانی بودن آن می‌گوید:

«و ارتَقَي بِرُوحِهِ القُدسِيةِ إلى مَدارِجِ الأرْواحِ و خَرقِ الحُجُبِ و بَلغَ قُمَّةَ الصّراح إلى أنْ صارَ إماماً لصفوف الارواحِ النّورية»

و در معراج عقلانی می‌گوید:

«ثُمَّ تَرقّي بِعَقلِهِ النّوري و نورهِ العقلي و دَخلَ سُرادِقاتِ الجَلال و رَفَعَ أستارَ البَهاء و الْجَمالِ إلى أنْ وَصَلَ إلي حَدّ لَمْ يكُنْ بَينَهُ و بَينَ رَبِّهِ أحَدٌ حَتي نَفسِهِ الشَّريفِ و ذاته الرَّفيعَة»

این عبارت اگر چه خالی از لطافت نیست و تعبیر از معراج جسمانی به «سری»، و از روحانی به «ارتقی»، و از عقلانی به «ترقی» لطف دارد و اگر چه سه مرتبه‌ای کردن معراج و محدود کردن نوع جسمانی آن به سیر تا انتهای عالم اجسام، آن‌چنان که نفی اصل جسمانی بودن معراج را خلاف ضرورت می‌شمارند، خلاف ضرورت شمرده نشود، اما چیزی که هست این است که آنچه از معراج در اذهان، متشرّعه بوده و از ظواهر آیات و احادیث استفاده می‌شود این است که کل معراج و عروج آن حضرت جسمانی بوده

و به هرکجا رفته و به هرکجا رسیده با بدن عنصری بوده است.

از چرخ گذشته با چه؟ با جامه بر عرش نشسته با چه؟ با نعلین

و شهید قدس سره در اشعار شیوایی که در مدح آن حضرت سروده می‌فرماید:

و من قد رقي السبع الطباق بنعله و عوّضه الله البراق عن المهر[1]

و دیگری می‌گوید:

سبحان من خص بالاسراء رتبته بالقرب حيث لاكيف و تمثيل

بالجسم اسري و الروح خادمه له من الله تعظيم و تبجيل

له البراق جواد و السماء طرق مسلوكة و دليل السير جبريل[2]

اما اینکه جسم خود را در منتهی‌الیه عالم اجسام گذارده و با روحش به منتهی‌الیه عالم ارواح نوریه عروج کرده باشد و سپس به عقل نوری و نور عقلی خودش رفته باشد و تا به آنجایی رسیده باشد که میان او و میان پروردگارش احدی، حتّی نفس شریف و ذات رفیعش نباشد، حقیقت این است که ما از این الفاظ چیزی نمی‌فهمیم و آنها که در عصر وقوع معراج بوده‌اند و بعد از آنها هم از معراج و آیات و احادیث چنین برداشت‌هایی نداشته‌اند و گویی این بیانات به «رجماً بالغیب» شبیه‌تر است، و اگر انسان از علم به حقایقی مانند این مطالب اظهار عجز کند، بیشتر از اظهار علم، دلیل بر علم، فهم، عقل، بینش و دانش است.

ما نمی‌توانیم براساس یک سلسله مزاعم و تشکیلات‌سازی برای ما سوی‌الله

---

۱. الروضة البهية، شرح حال شهيد الثاني رضى الله عنه، شعر الشهيد،۱۸۷/۱.

۲. الانوارالبهية فصل فى بيان ولادة النبى صلى الله عليه وآله...، ص ۳۳.

و ترتیب عوالم در خیال خودمان با ترازویی که خیالات خود را در آن می‌سنجیم و خود آن ترازو هم خیالی است، همه چیز را بسنجیم. بر حسب دلالت قرآن و احادیث، معراج حضرت ختمی مرتبت صلی‌الله علیه وآله جسمانی بوده و همه‌ی آن حقایقی که بر آن حضرت منکشف شده، بر همین شخص متجسّم به آن جسم شریف بوده است. ما مقصود این فاضل را نفهمیدیم. اگر می‌خواهد بگوید روح یا عقل آن حضرت با بقای در این جسد عنصری به عالم ارواح و عقول عروج کرد، این نیاز به سیر جسم تا منتهی‌الیه عالم اجسام ندارد و اگر مقصود این است که روح آن حضرت این بدن عنصری را خلع کرد و به عوالم دیگر شتافت، آن هم اول به منتهی‌الیه عالم ارواح و پس از آن، عقل آن حضرت به عالم عقول عروج کرد، از آیات و احادیث معراج این حرف‌ها فهمیده نمی‌شود مگر با تأویل و توجیه و اصلاً وجود عوالمی ماورای عالم اجسام به معنایی که بر ملائکه «اولی اجنحة» قابل اطلاق باشد مورد حرف است و به طور کلی این حضرات برای کاینات برنامه‌ریزی کرده و عالم ارواح و عقول ساخته‌اند و معراج و حقایق دیگر را بر آن ساخته‌های خودشان تطبیق و تأویل می‌نمایند، که اگر بگوییم مصداق

﴿إِنْ هِيَ إِلَّا أَسْمَاءٌ سَمَّيْتُمُوهَا أَنْتُمْ وَآبَاؤُكُمْ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ بِهَا مِنْ سُلْطَانٍ﴾[1]

هستند، گزاف گویی نکرده‌ایم، زیرا مؤیدی از شرع بر گفته‌های خود ندارند.

---

۱. سوره‌ی نجم، آیه‌ی ۲۳.

سید شبّر می‌فرماید: «معراج، فی‌الجمله از ضروریات دین است و منکر آن، از رقبه‌ی مسلمین خارج است» و از حضرت صادق علیه‌السلام روایت می‌کند که فرمود:

«لیسَ مِنْ شیعَتِنا مَنْ أنْكَرَ أرْبَعَةَ اشیاء: المعراجَ، و المسائلة القبر، و خلْقَ الجنةِ و النار، والشفاعة»[1]

و می‌فرماید: «آنچه امامیه برآن‌اند این است که معراج به بدن و جسم شریف آن حضرت بوده است.»

و از جمله روایات بسیار جالب در کتب اهل‌سنت این روایت است از *عبدالله بن عمر* که گفت شنیدم که از پیغمبر خدا صلی‌الله علیه وآله سؤال شد:

«بايّ لُغَة خاطَبَكَ ربُّكَ ليلةَ المِعْراج»

در شب معراج خدا با چه لهجه و صوتی تو را مخاطب قرارداد؟

«فقال: خاطَبَني بِلُغَةِ علي بن ابي طالب عليه‌السلام فَأَلْهَمَني أنْ قلتُ يا رَبُّ أنْتَ خاطَبْتَني أم علي»؛

گفت: مرا به لهجه و صدای علی بن ابی طالب خطاب فرمود. سپس مرا ملهم کرد که گفتم: یا ربا تو مرا مخاطب قرار دادی یا علی (یعنی صدایی که می‌شنوم صدای تو است یا صدای علی)؟

«فقال: يا أحمد! أنَا شيءٌ ليسَ كالاشياءِ لا أُقاسُ بالنّاس و لا أُوصَفُ بالاشياءِ خَلَقْتُكَ مِنْ نُوري و

---

۱. بحارالانوار، ح ۱۸۶، ۱۹۷/۸.

خَلقتُ علياً من نورِكَ اِطَّلعْتُ عَلى سرائِرِ قَلْبِكَ فَلَمْ أجِدْ في قَلْبِكَ أحَبُّ إِلَيكَ مِنْ عَليِ بنِ أبي طالب عليه‌السلام فخاطبْتُكَ بِلسانِهِ کَيما يطمئنّ قلبُك»[1]

فرمود: یا محمد! من شیء هستم، نه مثل اشیا؛ نه به مردم قیاس می‌شوم و نه به اشیا وصف می‌شوم و لیکن بر نهانی‌ها و اسرار دل تو مطّلع شدم و احدی را محبوب‌تر به سوی تو از علی نیافتم پس به زبان و آواز او تو را مخاطب قرار دادم تا قلب تو اطمینان یابد.

و چه نیکو سروده شد:

شبی که رفت به معراج سید مدنی	**شنید از حرم کبریا ندای علی**
خدا سخن به زبان علی ادا فرمود	**چرا که بود نبی عاشق صدای علی**

۱۲ـ۲. سؤال قبر

چنانکه گفتیم یکی از مسائلی که به واسطه‌ی روایات و احادیث بسیار ثابت است و باید به آن معتقد بود و عقیده برخلاف آن، اسلامی نبوده و رد این احادیث متواتر است، عقیده به سؤال قبر و پرسش پس از مرگ است که حضرت عبدالعظیم عقیده‌ی خود را به عرض امام علیه‌السلام رسانیده است.

صدوق علیه‌الرحمه در کتاب *اعتقادات* می‌فرماید: «عقیده در مسئله‌ی قبر این است که این امر حق است و چاره‌ای از آن نیست. هر کس به صواب و

---

۱. الجواهر السنیة، ص ۲۹۵؛ بحارالانوار، ۳۸۶/۱۸.

مطابق واقع جواب بدهد، در قبر، فائز به روح و ریحان می‌شود و هرکس به صواب جواب ندهد، فله نزل من حمیم.»

۱۲ـ۳. بهشت و آتش

عقیده به حقانیت بهشت و آتش (جنّت و نار) از عقاید محکم و مسلّم اسلامی است که در بسیاری از آیات محکمه‌ی قرآن کریم و در احادیث بسیار به آن تصریح شده است که به طور نمونه این دو آیه را یادآور می‌شویم:

در وصف جنت می‌فرماید:

«مَثَلُ الجَنَّةِ الَّتِي وُعِدَ المُتَّقُونَ فيها أنهارٌ مِنْ مَاء غَيرِ آسِنٍ»[1]

و در وصف آتش می‌فرماید:

«إنّا أعْتَدْنَا لِلظَّالِمِينَ ناراً أحَاطَ بِهِمْ سُرادِقُها و إنْ يسْتَغيثُوا يغَاثُوا بِماء كالْمُهْلِ يشْوِي الْوُجُوهَ بِئْسَ الشَّرَابُ و سَاءَتْ مُرْتَفَقا»[2]

۱۲ـ۴. میزان

عقیده به میزان نیز عقیده‌ای است که برخاسته از آیات قرآن مجید و احادیث شریفه است و اجمالاً باید به آن معتقد بود؛ هر چند در تفاصیل و کیفیت آن عقیده‌ای که بر آن ضرورت قائم باشد، نباشد و اجمالاً تفسیرها و تعریف‌هایی که از میزان و از آنچه وزن می‌شود شده است، همه قابل وقوع

---

۱. سوره‌ی محمد، آیه‌ی۱۵.

۲. سوره‌ی کهف، آیه‌ی۲۹.

بوده و ممکن است برحسب اشخاص و یا مواقف قیامت و مقامات میزان اعمال متعدد باشد.

۱۲ـ۵. صراط

سید شبّر علیه‌الرحمه می‌فرماید: «صراط از ضروریات دین است و بین مسلمانان احدی مخالف آن نیست و برحسب روایات، جسری است بر جهنم که تیزتر از شمشیر و باریک‌تر از مو است.»

و چنانکه *صدوق* می‌فرماید: «همه باید از صراط این پل جهنم عبور نمایند.»

و برحسب روایات معنای دیگر از صراط ائمه‌ی طاهرین علیهم‌السلام است و مراد از «الصراط المستقیم» همان ولایت امیرالمؤمنین و سایر ائمه‌ی طاهرین علیهم‌السلام میباشد.

و چنانکه از بررسی در آیات و احادیث استفاده می‌شود، صراط در لسان کتاب و سنت، هم بر هر یک از این دو معنا جداگانه اطلاق شده و هم مورد واحد به هر دو معنا تفسیر گردیده است.

۱۲ـ۶. معاد

حضرت عبدالعظیم در مورد معاد چنین گواهی می‌دهد: «ساعت، یعنی قیامت آینده است و شکی در آن نیست. خداوند همه کسانی را که در قبورند برمی‌انگیزاند.» مسئله‌ی قیامت، عود ارواح به اجسام، روز رستاخیز و زنده‌شدن مردگان از عقاید اولیه و اصلیه‌ی اسلام است و آیات بسیاری در

قرآن مجید بر آن دلالت و صراحت دارد.

ناگفته نماند که روز قیامت، اسماء متعدد دارد که یکی از آنها «ساعت» است که در چند جای قرآن بدان نامیده شده؛ از جمله ﴿یاأیها النّاسُ اتّقوا رَبّکُم إنّ زَلزَلَةَ السّاعَةِ شَیءٌ عَظیمٌ﴾[1] و ﴿وإنّ السّاعَةَ آتیةٌ﴾[2] و ﴿یسئَلونَکَ عَنِ السّاعَةِ﴾[3] و یکی دیگر از اسمای آن *قیامت* است، چنان که می‌فرماید: ﴿لاَ اُقسِمُ بِیومِ القِیامَةِ﴾[4] و از اسمای دیگر آن *حاقه*، *قارعه*، *آزفه*، *یوم‌الدین*، *یوم‌الحساب*، *یوم‌الحسرة* و *یوم التغابن* است که از آیات قرآنیه استفاده می‌شود.

---

۱. سوره‌ی حج، آیه‌ی ۱.

۲. سوره‌ی طه، آیه‌ی ۱۵.

۳. سوره‌ی اعراف، آیه‌ی ۱۸۷.

٤. سوره‌ی قیامت، آیه‌ی ۱.

۱۳

و أقولُ: إنَّ الفَرائِضَ الواجِبَةَ بعدَ الوِلايةِ: الصّلاةُ و الزكاةُ و الصومُ و الحجُّ و الجهادُ و الامرُ بالمعروفِ و النّهي عَنِ المنكرِ

و می‌گویم به درستی که فرائض واجبه بعد از ولایت، عبارت‌اند از نماز، زکات، روزه، حج، جهاد و امر به معروف و نهی از منکر.

از این فرمایش چند نکته برداشت می‌شود:

اولاً: اهمیت ولایت و اینکه بر نماز و سایر واجبات مقدم است؛ زیرا بدون آن عملی مقبول درگاه خدای عزوجل نمی‌شود.

ثانیاً: اهمیت این فرائض از بین فرائضِ بسیارِ دیگر معلوم می‌شود که به خصوص به آنها اشاره کرده است؛ زیرا فرائض و واجبات تنها منحصر به اینها نیست.

ثالثاً: فضایل این واجبات، برحسب آنچه از قرآن و احادیث استفاده می‌شود، بسیار است. در آیات متعدّد قرآن به نماز و زکات امر و تأکید بسیار شده و همچنین روزه، حج، جهاد، امر به معروف و نهی از منکر همه برحسب قرآن ثابت و مسلّم است و شخص مسلمان باید به وجوب آنها معتقد و متدین باشد.

رابعاً: ظاهراً از فرائض در اینجا به مناسبت توصیف آنها به وجوب کلّ

تقدیرات، نظامات و تعلیمات الزامی شرعی اراده شده و ممکن است مقصود از فرائض، تکالیف مأموم به و الزامی باشد و منظور از توصیف آنها به وجوب، ثبوت آن برحسب قرآن مجید است.

خامساً: چنان‌که اشاره شد فرائض واجب، منحصر به این چند باب نیست هر چند که این امور، عمده و اهمّ فرائض می‌باشد.

۱۴

فقال علي بنُ محمد عليه‌السلام: يا أباالقاسم هذا و الله دينُ الله الّذي ارتَضاهُ لِعبادِهِ فَأثْبِتْ عليه‌ثَبّتَكَ الله بالقول الثّابِت فی الحیاةِ الدُّنیا و (فی) الآخرة

پس امام هادی علیه‌السلام فرمود: ای ابا القاسم! به خدا قسم! این دین حق است که خداوند برای بندگانش پسندیده است پس بر آن ثابت [قدم] باش؛ خداوند تو را در زندگی دنیا و آخرت بر قول ثابت، نگاه دارد.

این بخش پایانی حدیث، متضمّن تصدیق امام به صحّت دین حضرت عبدالعظیم، امر او به ثبات بر دین و دعا برای ثابت ماندن او بر دین است که پیرامون آن سه توضیح مناسب می‌باشد:

اول: اینکه امام علیه‌السلام خطاب به حضرت عبدالعظیم فرمودند: یا اباالقاسم! به خدا سوگند این اموری که به عرض رساندی دین خداست که آن را برای بندگانش برگزیده است.

چنان‌که می‌دانیم مسائل و عقاید دینی و همچنین فرائض واجب دین، به آنچه که حضرت عبدالعظیم در اینجا برشمرده است منحصر نیست و امور اعتقادی دیگر هم در الهیات و هم در نبوّت و غیر آنها داریم که در اینجا صریحاً به آنها اشاره نشده است؛ مانند مسئله ایمان به عدل الهی و ایمان به ملائکه و پیغمبران سلف، با وجود این می‌فرماید:

«هذا و الله دین الله» و این ظاهراً به این ملاحظه است که **اولاً:** ایمان به

خدا و رسالت حضرت خاتم‌الانبیاء صلی‌الله علیه وآله متضمّن همه‌ی این مسائل اعتقادی اسلامی است و **ثانیاً:** برخی امور رأساً جزء عقاید نیستند؛ در حدی که معرفت و عقیده به خصوص آنها، شرط اسلام و رستگاری و نجات باشد؛ بلکه اگر بنده‌ای از آن غافل شد و اعتقادات اصیله و اصلیه‌ی او صحیح بود و به تکالیف خود عمل کرد، رستگار و ناجی خواهد ماند؛ به طور مثال اگر کسی ملائکه را به تفصیل نشناخت یا بعضی از انبیا، مثل داود، سلیمان و شعیب را به اسم و عنوان نشناخت یا بعضی احکام و واجباتی را که مبتلا به او نبوده فرا نگرفت، لطمه‌ای به ایمان او نخواهد خورد، مگر آنکه در این مسائل اعتقادش مخالف با ماجاء به النبی صلی‌الله علیه وآله باشد که با التفات، مستلزم انکار نبی می‌شود که این امر موجب کفر و ارتداد است. بنا بر این برای مصونیت از خطر مخالفت عقیده دینی با ما جاء به النبی صلی‌الله علیه وآله و ثبت بالکتاب و السنه شخص در غیر اموری که به تفصیل، اعتقاد به آنها لازم است باید به اعتقاد اجمالی اکتفا نماید و در غیر این صورت عقیده‌ی دینی خود در هر امری از امور را بر کتاب و سنّت عرضه کند، تا نادانسته و ناخواسته در خطر گمراهی و بدعت قرار نگیرد.

دوم: نکته‌ای که از این فرمایش امام علیه‌السلام استفاده می‌شود مسئله‌ی ثبات بر عقیده و ایمان است که هر کسی در محافظت و ثبات بر آن باید کمال اهتمام را داشته باشد و از شر شیطان و نفس اماره همیشه بر حذر باشد؛ به خصوص در دوران غیبت حضرت ولی عصر ارواحنا فداه که امتحانات بسیار شدید برای اهل ایمان پیش می‌آید به حدی که در حدیث معروف جابر، رسول اکرم صلی‌الله علیه وآله می‌فرماید:

«ذاكَ الَّذي يغيبُ عَنْ شِيعتِهِ و أوليائِهِ غيبةً لا يثبُتُ فيها عَلَى القول بامامتِهِ إلاّ مَنْ إمْتَحَنَ اللّهُ قلبَه للإيمان»[1]

در این عصر، که افکار و آرای گمراه کننده بسیاری وجود دارد و دور تمحیص و تخلیص است، باید همیشه از خدا ثبات عقیده طلب نمود و به این دعا مداومت کرد:

«یا الله یا رحمان یا رحیم یا مقلّب القلوب ثبّت قلبي علی دینك»

و عقاید را همواره و مکرر در مکرّر استحضار نمود و خدا با خواندن این دعا که از *فخرالمحققین* علیه‌الرحمه نقل شده است آن را نزد خدا ودیعه قرار داد:

«اللّهُمَّ یا أرْحَمَ الرّاحِمینَ إنّي قَدْ أوْدَعْتُكَ یقیني هذا و ثُباتَ دیني و أنت خیر مُسْتَودع و قَدْ أمرتَنا بِحِفْظِ الوَدایع فَرُدَّهُ علَی وقت حُضورِ مَوتی»[2]

و بعضی فرموده‌اند این دعا را بعد از اقرار به عقاید حقه بخواند:

«یا اللّهُ یا رحمانُ یا رحیمُ أودَعْتُكَ هذا الاقرارَ بكَ و بالنّبي صلی الله علیه وآله وبالأئمّة علیهم‌السلام و أنتَ خَیر مُستودع فَرُدَّ علی في القَبر عندَ مسألةِ

---

۱. کمال الدین، الباب الثالث و العشرون، ح۳، ۲۵۳/۱ و کفایة الاثر، ٥٤.

۲. مفاتیح الجنان، ص ٨٦ و از جمله دعاها برای کمال ایمان و حفظ آن از ودایع، دعایی است که همچنین در *مفاتیح* از شیخ طوسی علیه‌الرحمه از حضرت صادق علیه‌السلام روایت کرده است که بعد از هر نماز واجب خوانده شود کل دعا در مفاتیح در همین ص ٦٨ مذکوراست.

منکر و نکیر»[1]

اجمالاً هیچ گوهر و هیچ سرمایه‌ای از گوهر عقیده به خدا، رسول و ائمه علیهم‌السلام نفیس‌تر و گران‌بهاتر نیست. اگر انسان دنیا و مافیها را از دست بدهد اما عقیده به خدا و رسول را داشته باشد باکی بر او نیست و اگر آن را نداشته باشد، هر چه داشته باشد، خسرالدنیا و الآخره است. به ملاحظه‌ی همین گرانبهایی این گوهر ثمین است که دزدان، عیاران و طرّاران بسیار با شبکه ها و دام های فریبنده برای دستبرد به آن کمین کرده‌اند. «عَصَمَنَا اللّهُ تعالی مِنْ فساد العقیدة و رَزَقَنا الایمان بتمامِهِ و کمالِه و الثُبات عَلَیه بحقّ محمّد و آله الطاهرین صلوات الله علیهم اجمَعین»

سوم: در این بخش امام علیه‌السلام برای حضرت عبدالعظیم دعا می‌فرماید که خدا او را به قول ثابت در حیات دنیا و آخرت ثابت بدارد.

این دعا مأخوذ و اقتباسی از آیه‌ی کریمه‌ی ذیل می‌باشد:

﴿ یثَبِّتُ اللّهُ الّذینَ آمَنُوا بالقَوْلِ الثّابِتِ فِي الحَیاةِ الدّنیا و فِي الأخِرَةِ﴾[2]

که از آن استفاده می‌شود خدا مؤمنین را به قول ثابت ـ که برحسب بعضی تفاسیر کلمه‌ی توحید است و در این کلام امام، ظاهراً مراد کل این اقوال ثابته است ـ در زندگی دنیا و در آخرت ثابت نگه می‌دارد.

و چنان که از کلمات بعضی استفاده می‌شود یکی از مصادیق یا مصداق

---

۱. منازل الآخرة، ص ۱۱۶.

۲. سوره‌ی ابراهیم، آیه‌ی ۲۷.

مهم ثابت داشتن مؤمنین بر قول ثابت هنگام احتضار و ظهور سکرات موت است که حال بسیار خطرناکی است.

باید از خدا حسن عاقبت و مرگ با ایمان خالص، طلب نمود. البته مواظبت بر طاعات و عبادات، و ترک محرمات، مجالست با اخیار، مواظبت بر قرائت قرآن، تأمّل در آیات آن و سایر اعمال نافعه همه برای مصون شدن ایمان در حال احتضار مؤثّر است و خواتیم امور، به سوابق حسنه، کم و بیش ارتباط دارد. شخص سالک در طریق شرع باید مواظب همه‌ی جهات خود بوده و همیشه از سوء خاتمه بپرهیزد و همواره دعاهایی را بخواند که برای حسن عاقبت و نجات از عدول از عقاید است.

چنان که مستحب است وابستگان میت شهادتین و عقاید حقّه را در این حال به او تلقین نمایند، به خصوص کلمه‌ی توحید را به او تلقین کنند که فرمودند:

«لقّنوا موتاکم لا اله الا الله»[1]

و سید در درّه می‌فرماید:

و لقن الشهادتین المحتضر	**و اذکر له الائمة الاثنی‌عشر**
حتی یقر بهم جمیعاً	**و لیتحصن حصنه المنیعا**
و لقننه کلمات الفرج	**فانها تقضی بحسن المخرج**
و اتل علیه سور القرآن	**لا سیما یس ذات الشأن**
و آیة الکرسي ثم السخره	**ثم الثلاث من ختام البقرة**
و سورة الاحزاب بعدها و لا	**ینسي الذي یس تتلو من تلا**

---

۱. من لا یحضره الفقیه، ۷۸/۱.

و اما ثبات بر عقیده‌ی حق در آخرت و از جمله تفاسیری که از آن شده است بعضی ثبات بر آن در هنگام سؤال نکیرین است که وقتی از او سؤال می‌کنند «من ربك مادینك و من نبیك و من امامك؟» می‌گوید: پروردگارم خدا است، دینم اسلام، پیغمبرم محمّد صلی‌الله علیه وآله و امامانم علی، حسن، حسین، علی بن الحسین، محمد بن علی، جعفر بن محمد، موسی بن جعفر، علی بن موسی، محمد بن علی، علی بن محمد، حسن بن علی و الحجة ابن الحسن علیهم‌السلام می‌باشند.

«اللهم ثبتنا علی دینك ما احییتنا و لقنا حجتنا عند موتنا و لا تکلنا الي انفسنا طرفة عین أبداً في الدنیا و الآخرة و احینا حیاة محمد و اهل بیته و امتنا مماتهم، و ارزقنا شفاعتهم، و احشرنا في زمرتهم، و صلّ علیهم صلاة لایحصی عددها و اغفرلنا و لوالدینا و لمن کان له حق علینا و لجمیع المؤمنین و المؤمنات یا خیر الناظرین و یا ارحم الراحمین»

فهرست منابع و مآخذ

۱. قرآن کریم.

۲. امالی، شیخ صدوق، متوفی ۳۱۸، مؤسسه البعثة قم ۱۴۱۷ هـ

۳. بحارالانوار، العلامة المجلسی م ۱۱۱۱، طبع دار احیاء التراث العربی، بیروت ۱۴۰۳.

۴. تهذیب الاحکام، شیخ طوسی، متوفی ۴۶۰، طبع خورشید، طبعة الرابعة ۱۳۶۵.

۵. ۳۸۱۵ التوحید، الشیخ الصدوق، متوفی ۳۸۱، طبع ۱۳۸۷ هـ جماعة المدرسین.

۶. ثواب الاعمال، الشیخ الصدوق، متوفی ۳۸۱، طبع ۱۳۶۸ هـ ش، امیر قم.

۷. جواهر السنیة، حرعاملی، متوفی ۱۱۰۴، طبع مکتبة المفید، قم.

۸. الروضة البهیة فی شرح اللمعة الدمشقیة، الشهید الثانی، متوفی ۹۶۵، بتحقیق السید محمد کلانتر، ناشر دارالهادی للمطبوعات، قم ۱۴۰۳.

۹. شرح نهج البلاغة لابن ابی الحدید، بتحقیق محمد ابوالفضل ابراهیم، طبع دار احیاء التراث العربی، ۱۳۸۵، بیروت.

۱۰. الصحیفة السجادیة، طبعة ۱۴۱۱/۲۵ هـ ق، مؤسسة الامام المهدی، و مؤسسة الانصاریان، قم.

۱۱. غرر الحکم، مجموعه کلمات قصار حضرت علی علیه‌السلام، مترجم انصاری، طبع سال ۱۳۳۵ش.

۱۲. کامل الزیارات، شیخ الجلیل جعفر بن محمد بن قولویه القمی، متوفی ۳۶۸، طبع الاولی ۱۴۱۷، مؤسسه النشر الاسلامی.

۱۳. کشف الرموز، الفاضل الآبی، متوفی ۶۹۰، جامعة المدرسین، طبع اولی ۱۴۱۰ هـ

۱۴. کفایة الاثر، الخزاز القمی الرازی، متوفی ۴۰۰ هـ ـ انتشارات بیدار، طبع الخیام قم، ۱۴۰۱ هـ

۱۵. کمال الدین و تمام النعمة، الشیخ الصدوق، متوفی ۳۸۱، طبع محرم الحرام ۱۴۰۵، مؤسسه النشر الاسلامی التابعه لجماعة المدرسین.

۱۶. مستدرک الوسائل، محقق النوری الطبرسی، متوفی ۱۳۲۰، طبعةالثانیة ۱۴۰۸، مؤسسه آل البیت علیه‌السلام.

۱۷. جامع الرواة اردبیلی.

۱۸. مفاتیح الجنان.

۱۹. منازل الآخرة، شیخ عباس قمی، متوفی ۱۳۵۹، مؤسسه النشر الاسلامی بجماعة المدرسین قم، طبع ۱۴۱۹.

۲۰. من لایحضره الفقیه، محمد بن علی بن الحسین بن بابویه القمی، متوفی ۳۸۱، طبع دارالکتب الاسلامی، طبع خامسة ۱۳۹۰.

۲۱. منیة المرید فی ادب المفید و المستفید، الشهید الثانی، متوفی ۹۶۶، طبع مکتب الاعلام الاسلامی، الاول ۱۴۰۹.

۲۲. نهج البلاغة.

۲۳. وسائل الشیعة، حرعاملی، متوفی ۱۱۰۴، طبع دار الحیاء التراث العربی، بیروت.

آثار حضرت آیت الله العظمی صافی مدظله العالی

در یک نگاه

R	نام کتاب	زبان	ترجمه
	قرآن و تفسیر		
۱	تفسیر آیه فطرت	فارسی	—
۲	القرآن مصون عن التحریف	عربی	—
۳	تفسیر آیة التطهیر	عربی	—
۴	تفسیر آیة الانذار	عربی	—
	حدیث		
۵	منتخب الاثر در ۳ جلد	عربی	اردو/انگلیسی
-	غیبة المنتظر	عربی	
۶	قبس من مناقب امیرالمؤمنین (ع) (مئة و عشر حدیث من کتب عامة)	عربی	فارسی
-	پرتوی از فضائل امیرالمؤمنین (ع) در حدیث	—	فارسی
۷	احادیث الائمة الاثنی عشر ، اسنادها و الفاظها	عربی	—
۸	احادیث الفضائل	عربی	—
	فقه		
۹	توضیح المسائل	فارسی	—
-	منتخب الاحکام	فارسی	—
۱۰	احکام نوجوانان	فارسی	انگلیسی
۱۱	جامع الاحکام در ۲ جلد	فارسی	—
۱۲	استفتائات قضایی	فارسی	—
۱۳	استفتائات پزشکی	فارسی	—

۱۴	مناسک حج	فارسی	عربی
۱۵	مناسک عمره مفرده	فارسی	عربی
۱۶	هزار سؤال پیرامون حج	فارسی	—
۱۷	پاسخ کوتاه به ۳۰۰ پرسش در ۲ جلد	فارسی	أذری
۱۸	احکام خمس	فارسی	—
۱۹	اعتبار قصد قربت در وقف	فارسی	—
۲۰	رساله در احکام ثانویه	فارسی	—
۲۱	فقه الحج در ۴ جلد	عربی	—
۲۲	هداية العباد در ۲ جلد	عربی	—
۲۳	هداية السائل	عربی	—
۲۴	حواشي على العروة الوثقى	عربی	—
۲۵	القول الفاخر في صلاة المسافر	عربی	—
۲۶	فقه الخمس	عربی	—
۲۷	أوقات الصلوة	عربی	—
۲۸	التعزير (احكامه و ملحقاته)	عربی	—
۲۹	ضرورة وجود الحكومة	عربی	فارسی
۳۰	رسالة في معاملات المستحدثة	عربی	—
۳۱	التداعي في مال من دون بينة و لا يد	عربی	—
۳۲	رسالة في المال المعيّن المشتبه ملكيته	عربی	—
۳۳	حكم نكول المدعي عليه عن اليمين	عربی	—
۳۴	ارث الزوجة	عربی	—
۳۵	مع الشيخ جاد الحق في ارث العصبه	عربی	—
۳۶	حول ديات ظريف ابن ناصح	عربی	—
۳۷	بحث حول الاستسقام بالازلام (مشروعية الاستخارة)	عربی	—
-	الرسائل الخمس	عربی	—
۳۸	الشعائر الحسينية	عربی	—
-	آنچه هر مسلمان باید بداند	—	أذری

اصول فقه			
۳۹	بیان الاصول در۳ جلد	عربی	—
۴۰	رسالة في الشهرة	عربی	—
۴۱	رسالة في حكم الاقل و الاكثر في الشبهة الحكمية	عربی	—
۴۲	رسالة في الشروط	عربی	—
عقاید و کلام			
۴۳	عرض دین	فارسی	—
۴۴	به سوی آفریدگار	فارسی	—
۴۵	الهیات در نهج‌البلاغه	فارسی	—
۴۶	معارف دین در ۲ جلد	فارسی	—
۴۷	پیرامون روز تاریخی غدیر	فارسی	—
۴۸	ندای اسلام از اروپا	فارسی	—
۴۹	نگرشی بر فلسفه و عرفان	فارسی	—
۵۰	نیایش در عرفات	فارسی	—
۵۱	سفرنامه حج	فارسی	—
۵۲	شهید آگاه	فارسی	—
۵۳	نوید امن و امان	فارسی	آذری
۵۴	پاسخ به ده پرسش	فارسی	—
۵۵	اصالت مهدویت	فارسی	—
۵۶	تجلی توحید در نظام امامت	فارسی	عربی
۵۷	نظام امامت و رهبری	فارسی	—
۵۸	ولایت تکوینی و ولایت تشریعی	فارسی	—
۵۹	پیرامون معرفت امام	فارسی	—
۶۰	عقیده نجات بخش	فارسی	—
۶۱	به سوی دولت کریمه	فارسی	—
۶۲	باورداشت مهدویت	فارسی	عربی
۶۳	انتظار، عامل مقاومت و حرکت	فارسی	—
۶۴	فروغ ولایت در دعای ندبه	فارسی	عربی
۶۵	معرفت حجت خدا	فارسی	—
۶۶	وابستگی جهان به امام زمان	فارسی	—
۶۷	توضیحات پیرامون کتاب عقیده مهدویت در تشیع امامیه	فارسی	انگلیسی

۶۸	پیام‌های مهدوی	فارسی	—
۶۹	گفتمان مهدویت	فارسی	انگلیسی
-	امامت و مهدویت	فارسی	—
۷۰	گفتمان عاشورایی	فارسی	—
۷۱	مقالات کلامی	فارسی	—
۷۲	الی هدی کتاب الله	عربی	—
۷۳	ایران تسمع فتجیب	عربی	—
۷۴	رسالة حول عصمة الانبیاء و الائمة	عربی	—
۷۵	تعلیقات علي رسالة الجبر و القدر	عربی	—
-	لمحات فی الکتاب والحدیث والمذهب	عربی	—
۷۶	صوت الحق و دعوةالصدق	عربی	—
۷۷	رد اکذوبة خطبة الامام علي (ع)، علی الزهرا (س)	عربی	—
۷۸	مع الخطیب في خطوطه العریضة	عربی	اردو/ فرانسه
۷۹	رسالة في البداء	عربی	—
۸۰	جلاء البصر لمن یتولی الائمة الاثني عشر	عربی	—
۸۱	حدیث افتراق المسلمین علي ثلاث و سبعین فرقة	عربی	—
۸۲	من لهذا العالم؟	عربی	—
۸۳	بین العلمین، الشیخ الصدوق الشیخ المفید	عربی	فارسی
	داوری میان شیخ صدوق و شیخ مفید	—	فارسی
۸۴	مقدّمات مفصلّة علي «مقتضب الاثر» و «مکیال المکارم» و «منتقی الجمان»	عربی	—
۸۵	امان الامّة من الضلال والاختلاف	عربی	—
۸۶	البکاء علی الامام الحسین (ع)	عربی	—
۸۷	النقود اللطیفة علي الکتاب المسمی بالاخبارالدخیلة	عربی	—

تربیتی			
۸۸	ماه مبارک رمضان، عالی‌ترین مکتب تربیت و اخلاق	فارسی	—
۸۹	راه اصلاح (امر به معروف و نهی از منکر)	فارسی	—
۹۰	با جوانان	فارسی	—
تاریخ			
۹۱	سیرحوزه‌های علمی شیعه	فارسی	—
۹۲	رمضان در تاریخ (حوادث تاریخی)	فارسی	—
سیره			
۹۳	پرتوی از عظمت امام حسین (ع)	فارسی	—
—	آینه‌ی جمال	فارسی	—
—	از نگاه آفتاب	فارسی	—
—	اشک و عبرت	فارسی	—
تراجم			
۹۴	زندگانی آیت الله آخوند ملامحمد جواد صافی	فارسی	—
۹۵	زندگانی جابر بن حیّان	فارسی	—
۹۶	زندگانی بوداسف	فارسی	—
شعر			
۹۷	دیوان اشعار	فارسی	—
۹۸	بزم حضور	فارسی	—
۹۹	آفتاب مشرقین	فارسی	—
۱۰۰	صحیفة المؤمن	فارسی	—
۱۰۱	سبط المصطفی	فارسی	—
۱۰۲	در آرزوی وصال	فارسی	—
مقاله‌ها و خطابه‌ها			
۱۰۳	حدیث بیداری (مجموعه پیام‌ها)	فارسی	—
۱۰۴	شب‌پرگان و آفتاب	فارسی	—
—	شب عاشورا	فارسی	—
—	صبح عاشورا	فارسی	—
۱۰۵	با عاشوراییان	فارسی	—